

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت و املا ۱۴۰۱</b>
-----------------------------	------------------------

## لغات و املاي سال دهم

ستایش : به نام کردگار

املا	لغت
کردگار- فضل - رحمت- نظر- رزاق- زهی- رخسار- فروغ- عجایب	<b>افلاک:</b> ج فلک، آسمان ها <b>رزاق:</b> روزی دهنده <b>زهی:</b> هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته شود. خوشا ، آفرین ، شگفتا <b>فروغ:</b> روشنایی، پرتو <b>فضل:</b> لطف ، توجه ، رحمت ، احسان - که از خداوند می رسد - <b>کام:</b> دهان

درس اول : چشمه

املا	لغت
غلغله زن- تیزپا- صدف- هدف- معرکه- آغوش- گهرتابناک- برازندگی- نمط- غرور- مبدأ- بحر- سهمگین- نعره- زهره در- یله- هنگامه- ورطه- حادثه- هوای نفس- خصلت- سیراب شایستگی - لیاقت - پیرایه - زیور - تعلل - حیران - غوغا - قفا - مهلکه - هلاکت - رها	<b>برازندگی:</b> شایستگی، لیاقت <b>پیرایه:</b> زیور و زینت <b>تیزپا:</b> تندرو ، تیزرو <b>حازم :</b> محتاط <b>خیره:</b> سرگشته، حیران، فرومانده <b>دست بُرد :</b> هجوم و حمله ، دست بُرد <b>دیدن :</b> مورد حمله و هجوم قرار گرفتن <b>شکن:</b> پیچ و خم زلف <b>صورت شدن :</b> به نظر آمدن ، تصور شدن <b>غلغله زن:</b> شور و غوغاکنان <b>فرج:</b> گشایش، گشایش در کار و از میان <b>رفتن غم و رنج</b>
	<b>گلبن:</b> بوته یا درخت گل ، به ویژه بوته <b>گل سرخ</b> <b>معرکه:</b> میدان جنگ، جای نبرد <b>مفتاح:</b> کلید <b>مکاید :</b> ج مکیدت ، مکرها ، حيله ها <b>میعاد :</b> وعده قرار ، میعاد نهادن : قرار <b>گذاشتن</b> <b>نادره:</b> بی همتا ، شگفت آور <b>نمط:</b> روش، طریقه ، زین نمط : بدین <b>ترتیب</b> <b>نیلوفری:</b> صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، <b>به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس،</b>

احسان محسنی	کنکور ۱۴۰۱	لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )
-------------	------------	------------------------------

مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است. ورطه: گرداب ، گودال ، مهلکه ، گرفتاری هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن
---

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

املا	لغت
میاسا- مستغنی- تیمار- اندوهگین- مُمال- نهاد خویش- ضایع- سزا- خاصه- قرابت- قبیله- حرمت- مولع - رسته- حذر	تیمار : غم ، حمایت و نگاهداشت ، توجه تیمار داشتن : غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد ؛ پرستاری و خدمت کردن ضایع : تباه ، تلف عَمَلَه : ج عامل ، کارگران ؛ در فارسی امروز کلمه ی عمله ، به صورت مفرد به معن یک تن کارگر زیر دست بنا به کار می رود
	قرابت : خویشی ، خویشاوندی ، در متن درس منظور خویشاوند است مَحَال : بی اصل ، ناممکن ، اندیشه باطل مستغنی : بی نیاز مولع : بسیار مشتاق ، آزمند نموده : نشان داده ، ارائه کرده ، آشکار کرده

درس سوم: پاسداری از حقیقت

املا	لغت
شفق - فلق - محراب - نماز گزار رفیع - حضيض - سُخره - غبطه تراز - عزم - ضامن - رهگذار - عرش - عمارت کردن خواجه نظام الملک توسی	تالاب : آبگیر ، برکه تناور : تنومند ، فربه ، قوی جثه حضيض : جای پست در زمین یا پایین کوه رفیع : بلند مرتفع سُخره : مسخره کردن ، ریشخند شرف : آبرو ، بزرگواری عامل : حاکم ، والی عزم : قصد ، اراده عمارت کردن : بنا کردن ، آباد کردن ، آبادانی غبطه : رشک بردن ، حال و روز کسی را آرزو داشتن ، بی آن که خواهان زوال آن باشیم فلق : سپیده صبح ، فجر

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

ضامن : ضمانت کننده ، کفیل ، به  
عهدہ گیرندہ غرامت  
نجابت : اصالت ، پاک  
منشی ، بزرگواری

## درس پنجم : بیداد ظالمان

املا	لغت
<p>آب آجل - خاص و عام - حلق - بقا - غرث شیران - عوعوسگان - چراغدان - مفتخر - مسعود - طالع - تأثیر - اختران - تیرجور - رمه - سپرده - طبع - متحیر</p>	<p>آیت : نشانه خذلان : خواری ، پستی ، مذلت دولت آشیان : دولت سرا ، آشیانه خوشبختی رحمت : مهربانی ، بخشش طالع : سرنوشت ، بخت عَلَم کردن : مشهور کردن ، سرشناس کردن ماسوا : مخفف ماسوی الله ؛ آنچه غیر از خداست ، همه ی مخلوقات محنت : غم ، اندوه</p>

## گروہ آموزش مصر

## درس ششم : مهر و وفا

املا	لغت
<p>مهرورزان - شبرو - زلف - هم اوت - لعل - عزم صلح - عشرت - عُصه - حَقّه باز - أسرار حق - زینهار - سودای - جُست - تصور هوس - راهزن - خوش گذرانی - جواهر سازی - شہد</p>	<p>حدیث : ماجرا ، روایت ، سخن حَقّه: محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می رود ، جعبه ، صندوق سودا: اندیشه، هوس، عشق ، سودای گرفتن کاری گرفتن کسی را ، هوس کاری به سر کسی زدن معاش : زندگی ، زیست ، زندگانی کردن صبا : بادی که از طرف شمال شرقی وزد ؛ باد بہاری</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

**درس هفتم : جمال و کمال**

املا	لغت
<p>مَثَل - حیات تن ها - معاملات -  فُرقت و وصلت - محنت - آفت -  بدایت - طرب - زلیخا - حسن  صورت و سیرت - از بهر آن که -  مقابله - لئیمی - عنایت - هلاک  - زیادت - غیب دان - مفتاح -  سودایی - بستان - نعره - نقض  پیمان - حَرَم - سهل - مسلط -  ریحان - عداوت - غنا - فرومایگی</p>	<p>جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.  جفا: بی‌وفایی، ستم  ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو  سودایی: عاشق، شیفته، شیدا  صدیق: بسیار راستگو  طَرَب: شادی  عداوت: دشمنی  غنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی  فُرقت: جدایی، دوری  کایدان: ج کاید، حیلہ گران  کوتہ نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن  کید: حیلہ و فریب  لئیمی: پستی، فرومایگی  محنت: اندوه، ناراحتی  مَلِک تعالی: خداوند والامر تبه  نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان  وَصَلت: پیوند، پیوستگی</p>

**درس هشتم: سفر به بصره**

املا	لغت
<p>بصره - برهنگی - عاجز -  دیوانگان - ماننده - گهنه - پلاس  - حمام - خورجینکی -  گرمابه بان - دمکی - بگذارند -  مکاری - مغربی - ابوالفتح -  وسعت - مرمت - رقعہ - عذر -  قصور - قیاس - اهلیت -  روز سیوم - فاضل - نیکومنظر -  متدین - اعراب - قرض - دهاد -  حق الحق و اهلہ - انعام - گسیل  - فراغ و آسایش - عز و جل -  قیم - تازی - عذر - جل جلاله و  عم نواله - تعالی - رحیم - بیشه  - شوریده - غوک - بهایم -  مروت - تسبیح - غفلت - خفته -  طاقت - هوش - مدهوش -  آلودگی - اصلاح - مردانگی</p>	<p>ادیب: سخن دان، سخن شناس  أهلیت: شایستگی، لیاقت  بهایم: ج بهیمه، چارپایان  بیشه: جنگل کوچک، نیزار  تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان  الله گفتن  پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستر که درویشان  پوشند، نوعی گلیم کم بها  تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی  جَل جَلالُه وَّ عَم نوالُه: شکوه او بزرگ و  لطف او فراگیر است  خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که  معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو  جیب است.  در حال: فوراً، بی‌درنگ  دلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده  دین: وام  نیکومنظر: زیبارو، خوش‌چهره  رقعه: نامه کوتاه، یادداشت  رمه: گله  شوخ: چرک، آلودگی  شوریده: کسی که ظاهری  آشفته دارد، عاشق و عارف  غوک: قورباغه  فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی  قیاس کردن: حدس و تخمین  زدن، برآورد کردن  قیم: سرپرست، در متن، به  معنی کیسه‌کش حمام آمده  است.  کرای: کرایه  گسیل کردن: روانه کردن،  فرستادن کسی به جایی  مرمت: اصلاح و رسیدگی  مروت: جوانمردی، مردانگی  مغربی: مربوط به مغرب  (کشورهای شمالی آفریقا جز  مصر، امروزه مراکش، کشوری</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

در شمال غربی قاره آفریقا) در  
مورد طلا مجازا به معنی مرغوب  
به کار رفته است  
مُکاری: کرایه دهنده اسب ، الاغ و  
مانند آن ها ، چاروادر

## درس نهم: کلاس نقاشی

املا	لغت
دلخواه - صورتک - اسلیمی - رعنا - گوته - بغل - طراچی - خَلْفِ صدق نیاکان - هنرور - زندگان - راز - آخره - یال و غارب - گرده - کتف - فرازگله - تمامت - سُم - درماندگی - گریزی رندانه - علف - مخصه - رسته - حقیرت - وَقَب - کنگره - نویسندگان - عَلم و برپا - خطابه - عالیه خانم - سراغ - وقف - معاشرت - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - اهل و عیال - بحران بلوغ - مرّقه - شندرغاز - صرف و خرج - حقوق - پناهگاه - معشیت - تره بار - بَنشن - فراهم - قندهار - بیلاق - تسلّا - غم غربت - تلاطم - آدا - سادگی - طمأنینه - فراغنه - نالیده - شستم خبردارشد - کلفت - قاطر - جُغد - بیتابی - سماور -	اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبه عناصر طبیعت هستند. آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن بُحران: آشفتگی، وضع غیرعادی بُر خوردن: در میان قرار گرفتن بَنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس بیرنگ: نقشه و طرحی که نقاش به صورت کمرنگ یا نقطه‌چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می‌کند، طرح اولیه بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم تسلا: آرامش یافتن حقارت: خواری، پستی خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن خَلْفِ صدق: جانشین راستین خیل: گروه، دسته رعنا: خوش قد و قامت، زیبا رندانه: زیرکانه شندرغاز: پولی اندک و ناچیز (چندغاز) عیال: زن و فرزندان ، زن غارب: میان دو کتف فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر گله: برآمدگی پشت پای اسب کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند (معادل همایش) گرته‌برداری: طراچی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح گرده: پشت، بالای کمر مخصه: گرفتاری، سختی، دشواری مرّقه: راحت و آسوده مشوش: آشفته و پریشان معاشرت: ارتباط، دوستی، الفت داشتن، رفت و آمد داشتن با کسی میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه ها و مزارع و باغ ها وَالصافات صفا: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

طمانینه: آرامش و قرار	وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.	والصافات صفاً - متعدد - قوس - آشفتگی - وعظ - زغال
-----------------------	---	--

**درس دهم: دریادلان صف شکن**

املا	لغت
غروب - حاشیه - مشیت - قلب دشمن - تازیدن - مسلح - جلیقه نجات - نخلستان - انتظار - زائر - گذشته ی خویش - وسواس - محاسبه - وصیت نامه - لرزیدن - سگان دار - قایق - واری - طرز - ماسک - به محض شکستن - بی تکلف - متواضع - حمل - راز - خربزه - طلبه - لبنیات - سوله - گردان - آغوش - رعب - وحشت - قوه الهی - تجلی - چنین - غواص - دعای توسل - مرضیه - طویل - فتوحات - همیشگی - تحولات - نسیان و غفلت - جزر و مد - خور - نفوس - تلافی - معرکه - مجاهدان - هراس - رحمت - هدیه - جبهه - اسوه - تمثیل - آستین - مردانگی - تنها گذاشتن - بولدورزچی - جهاد - تفهیم - انس - مظهر - فقر - غنا - مراتب قرب - علم داران - تحول - شهر طوس - استدعا - خانقاه - مقرران - معرف - مهیا - قرآن خوان - دلهره - هراس -	اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن أسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی باری تعالی: خداوند بزرگ تجلی: آشکارشدن، جلوه کردن تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی جنود: ج جند، سربازان، لشکریان، سپاهیان حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد. خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند. خور: زمین پست، شاخه ای از دریا مانند خورموسی و خورمیناب راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن زنده وسواس: دو دلی
	رعب: ترس، دلهره، هراس سردمدار: سردسته، رئیس سکان: ایزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر سوله: ساختمان فلزی با سقف بلند که بیشتر به عنوان انبار و کارگاه از آن استفاده می شود غنا: توانگری، بی نیازی مشیت: اراده، خواست خدای تعالی معرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند، شناساننده معرکه: میدان جنگ مقرران: ج مقری، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوان نسیان: فراموشی نفوس: ج نفس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده وسواس: دو دلی

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

## درس یازدهم: خاک آزادگان

املا	لغت
<p>                     خصم - میهن - تجلی - تسلیم - سازش - شعله - افسرده - افروزد - توسن - آزادگان - جام توحید - تیغ - تقریظ - ذخیره عظیم - مجرومان - فوریت - اورژانس - قیچی - شست و شو - غلغله - ازدحام - زوزه - حمله هوایی - گورستان - اجساد - ترجیح - رها - سینه خیز - مهیب - متوقف - قنداق - کمینگاه - مقنعه - آستر - زیرکانه - مهره های مهم نظامی - بُنات الخمینی - هلال احمر - غرورت - جسارت - جرئت - مبهم - بعثی - هجوم - قامت - محاسن - فضله - بع بع - جبهه - همهمه - سراسیمه - مطلع - مصلحت - تنومه - معیار - حرس الخمینی - تحمل - کتک خوری - ضخیم - آستین - ضربات - جذّاب - قاب - جسم تیز - سوزناک - لطیف - حک - تابوت - هیئت صلیب سرخ - اُسرا - احوال پرسی - توضیح - مطمئن - اسطوره - سراغ - می سپارمت - لعنتی - معلول - سالخورده - فحش - ناسزا - ساختگی - اذیت و آزار - شلاق - وقاحت - حین - قسم - صلیب                 </p>	<p> <b>آرمان:</b> آرزو، عقیده  <b>اُسرا:</b> ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان  <b>اُسطوره:</b> سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.  <b>بعث:</b> حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.  <b>بناتُ الخمینی:</b> دختران امام خمینی  <b>تاوان:</b> زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.  <b>تجلی:</b> جلوه گری، پدیدارشدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی  <b>تقریظ:</b> مطلبی ستایش آمیز درباره کتاب و مانند آن ها  <b>تکریم:</b> بزرگداشت، گرامیداشت  <b>توسن:</b> اسب سرکش، متضاد رام  <b>توش:</b> توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار                 </p> <p> <b>جسارت:</b> دلیری، بی باکی و گستاخی  <b>خصم:</b> دشمن  <b>زُبر:</b> بالا، فوق، مقابل پایین  <b>طاقت فرسا:</b> خسته کننده  <b>فراق:</b> دوری، جدایی  <b>گرکس:</b> پرنده ای از رده لاشخورها  <b>کِفاف:</b> به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.  <b>گلشن:</b> گلستان، گلزار  <b>مدفن:</b> جای دفن، گور  <b>مصلحت:</b> آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.  <b>معلول:</b> کسی که عضو یا اندامهایی از بدنش آسیب دیده است.  <b>معیار:</b> مقیاس، اندازه  <b>مگسل:</b> جدا مشو، رها مکن  <b>مِلاک:</b> اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش  <b>مهیب:</b> ترسناک، ترس آور، هولناک  <b>وقاحت:</b> بی شرمی، بی حیایی  <b>هیئت:</b> گروه، دسته، انجمن                 </p>

احسان محسنی	کنکور ۱۴۰۱	لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )
-------------	------------	------------------------------

سرخ - توش و توان - ضربان - خطوط و سطور - متلاطم - سهم - طاقت فرسا - گزیده - کرکس ایثار - حزب - هولناک
--

### درس دوازدهم : رستم و اشکبوس

املا	لغت
تورانیان - کیخسرو - می تازد - اشکبوس - طنزگویی - بهرام - تیغ - ساعد - لعل - نعل - ایچ - کاموس - گرز - کوس - رهام - بوق - سپهر - آبنوس - برآهیخت - ستوه - کشانی - فرمانده طوس - باده - کارزار - باده - به زه - رزم آزمای - همورد - عنان - تهمتن - پتک - ترگ - بی بارگی - یکبارگی - سلیح - مزیح - فسوس - برآسایی - لرزان - سندروس - خیره خیر - گزین - الماس - نهاده - عقاب - مَشْت - جاه - چاه - مردم آزار - لشکری - ساعد مسکین - ناخن درنده - بازو - زحل - دهل - طبل - چله کمان - وتر - حریف - رقیب - خفتان - افسار - دهانه - صمغ	<p><b>آبنوس:</b> درختی است که چوب سیاه رنگ آن سخت و صیقل پذیر است مجازاً به معنی تیره و سیاه</p> <p><b>بارگی:</b> اسب، «باره» نیز به همین معنی است.</p> <p><b>بهرام:</b> سیاره مریخ</p> <p><b>پتک:</b> چکش بزرگ فولادین، آهن کوب</p> <p><b>ترگ:</b> کلاه خود</p> <p><b>تیز:</b> تند و سریع</p> <p><b>جاه:</b> مقام، درجه</p> <p><b>خدنگ:</b> درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند آن ها می ساختند.</p> <p><b>خود:</b> کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند.</p> <p><b>دَد:</b> جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ</p> <p><b>زه:</b> چله کمان، وتر</p> <p><b>مصادره:</b> تاوان گرفتن، جریمه کردن</p> <p><b>سپردن:</b> طی کردن</p> <p><b>ستوه:</b> خسته، درمانده، رنجور</p> <p><b>سلیح:</b> افزار جنگ، ممال سلاح</p> <p><b>سندروس:</b> صمغی زرد رنگ که از نوعی سرو کوهی گرفته می شد.</p> <p><b>عامل:</b> حاکم، والی</p> <p><b>عنان:</b> افسار، دهانه</p> <p><b>کام:</b> مراد، آرزو، قصد، نیت</p> <p><b>کاموس:</b> یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب</p> <p><b>کوس:</b> طبل</p> <p><b>کیوان:</b> سیاره زحل</p> <p><b>گبر:</b> نوعی جامه جنگی، خفتان</p> <p><b>گرد:</b> دلیر، پهلوان</p> <p><b>مزیح:</b> ممال مزاح، شوخی</p> <p><b>همورد:</b> حریف، رقیب</p> <p><b>مضرت:</b> زیان، گزند رسیدن</p>

### درس سیزدهم : گرد آفرید

املا	لغت
پهلوان - حماسه - مرز - گزدهم - سرسختانه - هُجیر - رزمگه - برسان - قیر - درع - وبله - سران - کارآموده - اوژن - گزید - دُخت - عنان - سنان - تاب - بدخواه - چاره گر - زره - تیغ -	<p><b>افسر:</b> تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی</p> <p><b>افسون:</b> حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن</p> <p><b>آورد:</b> جنگ، نبرد، کارزار</p> <p><b>بادپا:</b> اسب تندرونده</p> <p><b>باره:</b> دیوار قلعه، حصار</p> <p><b>بردمیدن:</b> خروشیدن، برخاستن</p> <p><b>دژ:</b> قلعه</p> <p><b>دَمان:</b> خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک</p> <p><b>دوده:</b> دودمان، خاندان، طایفه</p> <p><b>زِره:</b> جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به</p>



## لغت و املا ۱۴۰۱

<p>تیز - به آورد - سپهبد - اژدها -          افسر - آوردگاه - فتراک - نظاره          - گرز - سهند - افسون - دوده -          زین - شاه ترکان چین - رنجه -          هنگامه - خطه نغز پدram پاک -          تابناک - هنر - هژیر - فراز - عزم          - نگهبان - لحن - دیهیم - حيله          - کارزار - قلعه - حصار - زلف -          حلقه - زره - نعره - منصب -          رفیع - آستین - غرنده - طایفه -          فراز</p>	<p>برگاشتن: برگردانیدن          بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل، بسنده          بودن با چیزی: توانایی مقابله داشتن          پدram: سرسبز و خرم          تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف          می‌باشد، پیچ و شکن، در این بیت به معنی          شور و هیجان است.          چاره‌گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به          سامان کند؛ مدبر          خدنگ: درختی است بسیار سخت که از          چوب آن نیزه و تیر سازند.          خطه: سرزمین          خیره: متحیر، سرگشته          درع: جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی          سازند، زره</p> <p>هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر          می‌پوشیدند.          سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی          بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم          سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد،          زرده (در متن درس، مطلق اسب موردنظر          است)          سنان: سرنیزه، تیزی هر چیز          شیراوژن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و          قدرتمند          فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب          زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک          می‌بندند.          هژیر: خوب، پسندیده، چابک، چالاک          فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن          فوج: گروه، دسته          کمند افکن: کمندانداز          نظاره: تماشاگر، بیننده          ویله کردن: فریادزدن، نعره زدن، ناله کردن،          ویله: صدا، آواز، ناله</p>
--	---

## درس چهاردهم: طوطی و بقال

املا	لغت
<p>بقالی - خطاب - ناطق - حاذق -          صدر دکان - خواجه - فارغ -          ضرب - دریغ - میغ - حیران و          زار - جولقی - برهنه - طاس و</p>	<p>آبدال: ج بدیل و بدل مردان کامل          آشباه: ج شبه و شبّه، ماندها، همانندان          تلطف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن،          نرمی کردن          سفاقت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی          سوداگر: آنکه کارش داد و ستد است،          بازرگان، تاجر          طاس: کاسه مسی</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>طشت - قیاس - دلق - محل -  سرگین - آبخور - اشباه و ماندان  - ابلیس - استنباط - ابله -  سبیل - تطف - عربده - سفاهت  زبون - نا کس - قهر - کوزه -  تراویدن - صفت - غضب - جاهل  خلق و خو - اظهار - ماهر -  چیره دست - فضله - هیاهو -  نعره - تاسف</p>	<p>عَرَبْدَه: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن  دعوا و هیاهو، نعره و فریاد  قَهْر: خشم، غضب  کَل: مخفف کچل  مُسْلِم داشتن: باور کردن، پذیرفتن  نِدامت: پشیمانی، تأسف</p>	<p>جولقی: پشمینه پوش، درویش  حاذق: ماهر، چیره دست  خواجehوش: کدخدانمش  زبون: خوار، ناتوان  سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب  و...</p>
---	---	--

**درس شانزدهم : خسرو**

املا	لغت
<p>ارتجالاً - گرم و رسا - مبلغ -  احسنت - نصاب الصبیان - احتیاج -  میرزا مسیح خان - عبرت - معین -  معمول - مطابق - اشارت - بیضی -  مفتولی - زنگاری - ملتفت - برزن -  متداول - محاوره - عادی -  روزمره - استعداد - درعین حال -  خوشمزگی - ضربت - حریف -  صدمت - لاجرم - غالب و پیروز -  مغلوب و شکست خورده - مخدول -  استرحام - رحم - رهانیدن -  حلال و حرام - بسمل - همگان -  هلیم - طعمه - بدسگال - آهنین -  فرسوده - ورنانداز - وقار - طمأنینه -  جوهر - ابدأ - الزام - اساساً - مسائل  - کمیت - تصدیق نامه - توجه -  نوه - پناه - نمازخوان - صدقه -  خشت - شهناز - ایوان - عتاب -  آشتر - طرب - ذوق - طبع - مألوف -  حلبی - بته - حیرت - ضمایم و  تعلیقات - مهارت - قوت - محتوا -  مرباجات - رهاورد - محب - فیاض -</p>	<p>تکریم: گرامیداشت  تکیده: لاغر و باریک اندام  تصدیق نامه: گواهی نامه  جافی: جفاکار، ستمکار  جَلال: جمع جَلل، زنگ، زنگوله  حُج: شرم و حیا  حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دو روی آن  قلع اندود شده باشد  خسروانی خورش: خورش و غذای  شاهانه  خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج  دانگ: بخش، یک ششم چیزی  دستار: پارچه ای که به دور سر بپیچند،  سربند و عمامه  دوات: مرکب دان، جوهر  زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ  شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی،  گوشه ای از دستگاه شور  صاحبدل: عارف، آگاه  ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در  متن درس، مقصود نشان های دولتی است.  مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی  می آورد؛ مثل شراب</p>
<p>ارتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن  گفتن یا شعر سرودن  استرحام: رحم خواستن، طلب رحم  کردن  استماع: شنیدن، گوش دادن  اقبال: نیک بختی، خوشبختی  ادبار: تیره بختی، بدبختی  الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب  گردانیدن  اوان: وقت، هنگام  باری: القصه، به هر حال، خلاصه  بدسگال: بداندیش، بدخواه، دشمن  بسمل کردن: سرجانور را بریدن، از آنجا  که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم  الله الرحمن الرحیم» می گویند، به همین  دلیل به عمل ذبح کردن «بسمل کردن»  گفته می شود.  پاس: نگاهبانی، نگاهداری  پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگاهبانی  کردن  پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و  کلفت</p>	

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>                     اوان - توصیه - مسخرگی - تشک -                      بازوبند - حسودان - عنودان -                      معشوق - لهو و لعب - معاصی -                      تریاک - شیرهای - مکیده -                      وحشتناک - ته چاه - زهرخند -                      استماع - قریحه - تراویدن - آه                      - قضا - پلاس - مندرس                      تیره بختی - القصه - عادت -                      طبع و سرشت - غمخوار - حیا                      حریص - آزمند - ناگزیر                      خوش گذرانی - مسخرگی -                      دلچکی - خوار و زبون                 </p>	<p> <b>تعلیقات:</b> ج تعلیق، پیوستها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب: در متن درس، مقصود نشانهای ارتشی است.  <b>تقریر:</b> بیان، بیان کردن  <b>طبیعت:</b> خو، عادت، طبع و سرشت  <b>طُرفه:</b> شگفت آور، عجیب  <b>طمأنینه:</b> آرامش، سکون و قرار  <b>عتاب کردن:</b> خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن  <b>عنود:</b> ستیزه کار، دشمن و بدخواه  <b>فیاض:</b> سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده  <b>گمیت:</b> اسب سرخ مایل به سیاه  <b>لاجرم:</b> ناگزیر، ناچار  <b>لمن تقول:</b> برای چه کسی می گویی؟  <b>لهو و لعب:</b> بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند. خوش گذرانی  <b>مألف:</b> خو گرفته  <b>متداول:</b> معمول، مرسوم  <b>مخدول:</b> خوار، زبون گردیده  <b>مسخرگی:</b> لطیفه گویی، دلچکی                 </p> <p> <b>مُطرب:</b> عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.  <b>مَعاصی:</b> ج معصیت، گناهان  <b>مغلوب:</b> شکست خورده  <b>مفتول:</b> سیم، رشته فلزی دراز و باریک ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن  <b>منجلاب:</b> محل جمع شدن آبهای کثیف و بدبو  <b>مُندرس:</b> کهنه، فرسوده  <b>مُنکر:</b> زشت، ناپسند  <b>منت:</b> سپاس، شکر  <b>منت داشتن:</b> احساس کسی را پذیرفتن و سپاس گزار او بودن                 </p>
--	--

درس هفدهم : سپیده دم

www.my-dars.ir

املا	لغت
<p>                     برمی خیزند - صیاد - ستاره                      غروب - زاده شدن - انتظار -                      پاکیزه - گل و خار - فروزان -                      بوسه - غنچه - صدر - سقوط -                 </p>	<p> <b>برین:</b> بالاین، برتر  <b>تاکستان:</b> باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.  <b>حماسه:</b> دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگها و دلاوریها سخن می رود.  <b>ردا:</b> لباس بلند، جلو باز و بی دکمه                 </p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

عنب - نگاهی زرین - قبر - شهر قدس - جذبه - اسرارآمیز - قره قورم - تاتار - معبد - زائر نامدار - فاتح - غرق	شرافت: ارجمندی، باسرف بودن لگام: افسار، دهنه اسب
---	---

**درس هجدهم : عظمت نگاه**

املا	لغت
ناتانائیل - معطوف - آفریدگار - تصور - فسفر - اندرز - نیلگون - نسیم - ترک - چمنزار - غرق - رنگ هوس - آمادگی - تملک - تصاحب - قائل - شامگاه - برهنه - نثار - تعیین کردن وقت گذرانی - تضمین - تهیه عقیده - فرزانی - راهب محافظ - کت - ضبط حرمت - عاجز - الطاف ما را به ما مگذار	<p>غایی: نهایی</p> <p>اکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن</p> <p>فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.</p> <p>تزار: پادشاهان روسیه در گذشته</p> <p>مأئده: نعمت، طعام</p> <p>تمایز: فرق گذاشتن ، جداکردن</p> <p>مبتنی: ساخته، شده بناشده ، وابسته به</p> <p>تملک: مالک شدن، داراشدن</p> <p>چاووش درداد: بانگ زد ، جار زد ، ندا درداد</p> <p>چنبر : دایره یا محیط دایره ، دایره از چوب یا</p> <p>از جنس دیگر</p> <p>نثار: پیشکش کردن، افشاندن</p> <p>ذی حیات: جاندار</p> <p>رایزن : مشاور ، کسی که در کاری با وی مشورت کنند.</p> <p>عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می اندازند که بوی خوش دهد.</p> <p>راهب : عابد مسیحی ، ترسای پارسا و گوشه نشین</p> <p>نیايش : الهی</p> <p>مرحمت : احسان ، لطف ، مهربانی</p> <p>حرمت : آبرو ، ارجمندی ، احترام</p> <p>عاجز : ناتوان ، درمانده</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت و املا ۱۴۰۱</b>
-----------------------------	------------------------

**لغت و املاي سال يازدهم**

**ستایش : لطف حق**

املا	لغت
<p>حلاوت - نژند - گشاده - نهاده - وضع - قرین - اقبال - توفیق - تیره رایي - اندوهگین</p>	<p>ادبار : بدبختی ، سیه روزی؛ متضادّ اقبال اقبال : خوشبختی ، سعادت توفیق : آن است که خداوند ، اسباب را موافق خواهش بنده ، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن</p> <p>تیره رایي : بد اندیشی ، گمراهی چاشنی بخش : آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می شود. حلاوت : شیرینی نژند : خوارو زیون، اندوهگین</p>

**درس اول : نیکی**

املا	لغت
<p>روبهي - صنع - زندگانی - شوریده رنگ - شغال - قوت - یقین - زنفدان - غیب - تیمار - ضعیف - محراب - سعی - آسایش - مغز - دون همّت - همّت - حمیت - قوت - غیرت دغل - طبع - گوشتخوار - متحیر</p>	<p>جیب : گریبان، یقه چنگ : نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد. حمیت : غیرت، جوانمردی، مردانگی دَعَل : ناراست ، حيله گر دون همّت : کوتاه همّت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه زَنخدان : چانه</p> <p>شغال : جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است. شَل : دست و پای از کار افتاده شوریده رنگ : آشفته حال غیب : پنهان، نهان از چشم ، عالمی که خداوند ، فرشتگان و ... در آن قرار دارند فرو ماندن : متحیر شدن قوت : رزق روزانه ، خوراک، غذا</p>

## درس دوم : قاضی بست

املا	لغت
قاضی بُست - هیرمند - بازان - یوزان - حَسَم - مطربان - چاشنگاه - صید - شرع - از قضا - عَرَقَه - هزاهز - غریو - بگست - رحمت - سور - کرانه - تر و تباہ - اضطراب - اعیان - صدقه - غزنین - صعب - مقرون - مستحقان - توقیع - موکد - تب - سوزان - سرسام - محبوب - اطبا - متحیر - عارضه - بونصر - کراهیت - آعاجی - خیرخیر - علی تکین - بستد - کتان - تر - تاس های بزرگ - زبر - توزی - عقد - مخنقه - بوالعلا - درُست - عِلّت - زایل - همایون - گُسیل - پیغام - نشاط - قلم - مهمات - فارغ - خیلتنش - رُقعت - بستان - مثقال - زرِ پاره - غزو - بُتان - زرین - حلال - صدقه - بی شبهت - ضیعت - فراخ تر - تندرستی - لختی گزارده باشیم - پیغام - صلّت - دربایست - قانع - وزر و وبال - طریق - سنت - مصطفی - عهده - خواجه عمید - احوال - عادات - توقف - حکام - زیارت - رُفعت - زر - زاغ - فراغ - رخت - راغ - عرصه - عرضه ده - مخزن - شاهد - روضه - فیروزه نام - خطوات - متقارب - رقم - القصّه - مرغزار - قاعده - فرامُش - غرامت -	<p>زِرِ پاره : قراضه و خُرده زِر، زِرِ سگه شده</p> <p>سَبْحان اللّٰه : پاک و منزّه است خدا ( برای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادلِ "شگفتا" سِنَدن : ستاندن ، دریافت کردن</p> <p>سِرسام : تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن ، هذیان بوده است.</p> <p>سور: جشن</p> <p>شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح</p> <p>شرع: سایه بان، خیمه</p> <p>صَعَب : دشوار ، سخت</p> <p>صِلّت : انعام ، جایزه ، پاداش</p> <p>ضَبِیْعَت : زمین زراعتی؛</p> <p>ضَبِیْعَتک: زمین زراعتی کوچک</p> <p>عارضه : حادثه، بیماری</p> <p>علت : بیماری</p> <p>عزّوَجَل : عزیز است و بزرگ و ارجمند</p> <p>عقد : گردن بند</p> <p>غرامت زده : تاوان زده، کسی که غرامت کشد ، پشیمان</p> <p>غَزو: جنگ کردن با کافران</p> <p>فارغ شدن : آسوده شدن از کار</p> <p>فراخ تر : آسایش، آسودگی</p> <p>فروودِ سرای : اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران</p> <p>فیروزه فام : به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ</p> <p>مقرون: پیوسته، همراه</p> <p>مهمات: کارهای مهم و خطیر</p> <p>مؤکد : تأکید شده، استوار</p> <p>ناو : کشتی ، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی</p> <p>ندیم: همنشین، همدم</p> <p>اطبا : جمع طبیب، پزشکان</p> <p>افگار: مجروح، خسته</p> <p>ایزد : خدا، آفریدگار</p> <p>برنشستن : سوارشدن</p> <p>بی شبهت : بی تردید، بی شک</p> <p>توقیع : مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه ؛</p> <p>توقیع کردن : مهر زدن یا امضا کردن</p> <p>چاشنگاه : هنگام چاشت، نزدیک ظهر</p> <p>حَسَم : خدمتکاران</p> <p>خُطوات : جمع خُطوه، گام ها، قدم ها</p> <p>خیرخیر: سریع ، آسان</p> <p>خیلتاش : هر یک از سپاهسانی که از یک دسته باشند.</p> <p>دربایست : نیاز، ضرورت</p> <p>دُرست : تندرست، سالم</p> <p>دوال : چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره</p> <p>راغ: دامنه سبز کوه، صحرا</p> <p>رُقعت : رقعہ ، نامه ی کوتاه ، یادداشت</p> <p>روضه : باغ، گلزار</p> <p>زایل شدن : نابود شدن، برطرف شدن</p> <p>قضا : تقدیر، سرنوشت</p> <p>کافی: با کفایت ، لایق ، کارآمد</p> <p>کران : ساحل، کنار ، طرف ، جانب</p> <p>کراهیت : ناپسندی</p> <p>کوشک : ساختمانی بلند ، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است ؛ قصر ، کاخ</p> <p>گداختن : ذوب کردن</p> <p>گسیل کردن : فرستادن، روانه کردن</p> <p>لختی : اندکی</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>مجروح - ضرورت - روضه و باغ مستور - قایق - اندرونی خدمتگزار - تاوان - خطیر یوزپلنگ</p>	<p>نُکت: نکته ها نماز پیشین: نماز ظهر وَبال: سختی و عذاب، گناه وزر: گناه همایون: خجسته، مبارک، فرخنده یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند</p> <p>لله درکما : خدا شما را خیر بسیار دهد مبشّر: نوید دهنده، مژده رسان متقارب: نزدیک به هم ، در کنار هم محبوب: پنهان، مستور ، پوشیده مخنقه: گردن بند مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خود رو است مطرب: آوازخوان، نوازنده</p>
--	--

## درس سوم: در امواج سند

املا	لغت
<p>سینه مالان - قرص - کوهساران - نیزه - خرگه - خوارزمشاهی - سپیده دم - تُرک و تازیک - جیحون - رود سند - شفق - عافیت - انبوه - رقص - اختر - می غلتید - اهریمن - وطن - لشکری خرد - ثمره معین - آزادگان - غلت می خورد</p>	<p>افسر: تاج و کلاه پادشاهان باره: اسب برومند: بارآور، میوه دار دریا: در متن درس رود بزرگ مانند رود نیل</p> <p>خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه ای؛ سیماب: جیوه گران: سنگین، عظیم دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن، کنایه از نابود کردن کسی</p> <p>www.my-dars.ir</p>

**درس پنجم : آغازگری تنها**

املا	لغت
و کشور - چیرگی - رقیب - تیغ - غبار - نعره - زنبورک - قاطر - شیپور - طبل - مشتاقانه - مصمم - تنوره - معبد - فراز - تپه - ناظران - نهیب - صغیر - توده - بستر - خشم و آز - پیش مرگی - نفوذ - حصار - میسر - محاصره گران - صحنه - دهقان - متجاوز - حصار - حماسه - اجساد - خزان - عرصه - محشر - رمق - واماندگان - قلّه - قفقاز - حریم - هستی - صحنه - توفندگی - سرسپردگی - خود فروختگی - خانگی - موعد - رود راس - افسارگسیخته - سدوار - نایب السلطنه - غرض - گردهمایی - اهمیت - مسائل - همگان - جنگاوران - شجاعانه - مخلصانه - خفت - خوف - علی - رغم محرومیت - تحسین - اعجاب - عهد نامه - واقعیت - منسجم - تازگی - غالباً - مهیب - قرن - معمول - تعلیم - موصل - منظم - آمار - اسارت - مقوا - رخت شویی - محدودیت - برگزار - ذهنیت - آسایشگاه - دریغ - خطاط - لوح - وقفه -	<p>اجنبی: بیگانه ، خارجی</p> <p>اذن: اجازه، زخصت</p> <p>اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن</p> <p>افراط: از حد درگذشتن، زیاده روی ،</p> <p>مقابل تفریط</p> <p>التهاب: شعله ور شدن و برافروختن ،</p> <p>مجازا ناآرامی ، بی قراری ، اضطراب</p> <p>بختک: موجود خیالی یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد ، کابوس</p> <p>تحت الحمایگی: تحت الحمایه بودن ،</p> <p>تحت المایه ویژگی کشور ، سرزمین یا فردی است که معمولاً به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند ، تحت حمایت او در می آید و در عوض ، امتیازات و اختیاراتی به او می دهد. تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین ، یکی از اشکال</p> <p>دارالسلطنه: پایتخت، در دوره ی صفوی و قاجار ، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت</p> <p>درایت: آگاهی، دانش ، بینش</p> <p>زبونی: فرومایگی، درماندگی</p> <p>زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک</p> <p>دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.</p> <p>شایق: آرزومند، مشتاق</p> <p>صغیر: صدای بلند و تیز</p> <p>طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر</p> <p>غیرت: حمیت ، تعصب</p> <p>کورسو: نور اندک، روشنایی کم</p> <p>معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت</p> <p>مقرر: معلوم، تعیین شده</p>



# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

محدودیت - ذوق - مقرر - قربان صدقه - رغبت - افزون - قانع - مفصل - سهم - هدیه - صلیب سرخ - تأمین - فرصت - بعثی ها - اعیاد مذهبی - تدارک - تأکید - اغلب - عمق - طبع - ظرافت - های خاص - موزون - روحیه - اسارت - سماور - منزوی - افراط و تفریط - سلیقه - توجیح - راحت - عقربه - تنبل - طاقت فرسا - زمان بگذرد - روزهای غربت - بهای اندک	استعمار و مرحله ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است موزون: هماهنگ، خوش نوا تسخیر: تصرف کردن جایی معمولاً با زور تفریط: کوتاهی کردن در کاری توازن: تعادل، برابری جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی چنبره زدن: چنبرزدن، حلقه زدن، به صورت خمیده و حلقه وار جمع شدن خصال: جمع خصلت، خوی ها، خواه نیک باشد یا بد	موعد: هنگام، زمان نهیب: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن وجد: سرور، شادمانی و خوشی ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می شود؛ معادل شهرستان امروزی
--	--	---

درس ششم : پرورده عشق

املا	لغت گروه آموزشی عصر www.my-dars.ir	پرورده: پرورش یافته جمله: همه، سراسر جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا جهد: کوشش، تلاش، سعی چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی خنیده: مشهور، معروف، نامدار
رایت - جهانگیر - خنیده نام - شیفتگی - چاره ساز - بیچارگی - چاره گری - حاجت گه - محراب زمین و آسمان - موسم - محمل - جهد - مهد - حلقه - گراف کاری - توفیق - مبتلا - زلف - سرشت - غایت - بستان - سری سقطی - غایب		

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>نهایت - کجاوه - طبع - فطرت</p>	<p>خنیده نام ترگستن: مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن</p> <p>خوبیشان: جمع خویش، اقوام</p> <p>رایت: بیرق، پرچم، دَرَفَش</p> <p>سرشت: فطرت، آفرینش، طبع</p> <p>غایت: نهایت، فرجام، پایان</p> <p>گزاف کاری: بیهوده کاری، زیاده روی</p> <p>محمل: کجاوه که برشتر یندد، مهد</p> <p>موسم: زمان، هنگام</p>
-----------------------------------	--

**درس هفتم: باران محبت**

<b>املا</b>	<b>لغت</b>
-------------	------------

<p>اصناف - وسایط - طین - مشتبه - واسطه - گنج معرفت - تعبیه - جبرئیل - حضرت - عزت - ذوالجلال - طاقت قرب - تاب - نهایت بعد - قربت - اسرافیل - طوع - رغبت - اکراه - اجبار - قهر - قبضه - طائف - جملگی - تعجب - تحیر - خاک ذلیل - اعزاز - کمال مذلت و خواری - حضرت غنا - الطاف الوهیت - حکمت ربوبیت - سر - ازل تا ابد - معذور - بوقلمون - فتنه - سرنشتر - روح - حضرت جلّت - تصرف - ذره - تعبیه - عنایت - ملائکه - نظر - معکوس - گوهر - نفایس - خزن غیب - آب حیات ابدی - خزانه غیب - خازنان - لایق - امانت - معرفت - عرضه - استحقاق - خزانگی - مقرب - ابلیس پرتلییس - گرد</p>	<p>طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری</p> <p>عنایت: توجه، لطف، احسان</p> <p>غنا: بی نیازی، توانگری</p> <p>قبضه: یک مشت از هر چیزی</p> <p>قرب: نزدیک شدن، هم جواری</p> <p>کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی</p> <p>کوشک: قصر و هربنای رفیع</p> <p>متألّی ء: درخشان، تابان</p> <p>مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت</p> <p>مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛</p> <p>مُشتبه شدن: به اشتباه افتادن</p> <p>مشعشع: درخشان، تابان</p> <p>مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.</p> <p>ملکوت: عالم غیب، جهان بالا</p> <p>نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها</p> <p>وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند.</p>	<p>استحقاق: سزاواری، شایستگی</p> <p>اصناف: جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها</p> <p>اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت</p> <p>الوهیت: خدایی، خداوندی</p> <p>بعد: دوری، فاصله</p> <p>تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی کردن</p> <p>تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ سازی</p> <p>جلّت: بزرگ است</p> <p>حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه</p> <p>خزاین: جمع خزانه، گنجینه ها</p> <p>خلیفت: خلیفه، جانشین</p> <p>رأفت: مهربانی، شفقت</p> <p>ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری</p> <p>رغبت: میل و اراده، خواست</p> <p>سست عناصر: بی اراده، بی غیرت</p> <p>هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم</p>
--	--	--

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

قالب آدم - آفت - موضع -  
متوسل شدن - ناز - ناگریز -  
محرّم - هراسناک - مشعشع -  
همرهان - شهر - صنعت

## درس هشتم : در کوی عاشقان

املا	لغت
<p>ملقب - مشهور - اقامت - قونیه - خطیبی - هراس - بی رحمی - مغول - - مهاجرت - رهسپار - ملاقات - اسرارنامه - بهاء الدین ولد - سوختگان - - مناسک - نواحی - تقوا - فضل - تأثیر - سلجوقی - کیقباد - علاء الدین - - خواهش - رهسپار - تاخت و تاز - هجرت - گزید - گوهر خاتون - سمرقندی - اصرار و پافشاری - وعظ - شهر حلب - عازم - طالبان - علوم شریعت - محضر - به شغل تدریس میگذرانید - زهد - متفق - شمس - سیروسفر - معارف - سرزنش - فزون - ملامت - هیاهو - پرسوز و گداز - خشم و غضب - تکاپو - پیغام - پژمردگی - عذر - غزل - حریفان - صنم گریزیا - ترانه های شیرین - بهانه های زرین - مه خوب خوش لقا - احوال - انقلاب - تعطیل - عزم - غوغا - همدل - همدم - افغان - زاری - کوی و برزن - صلاح الدین زرکوب - حسام الدین چلبی - منطق الطیر - جذاب - ستوده - سرآمد - صلح طلبی - صلح و سازش - یگانگی - تحمّل عظیم - طعن و ناسزا - شیفته - بی تابانه - اشارت - تابوت - دروغ - نرُست - خواجه عبد الکریم</p>	<p>تشبیح : همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان خوش لقا: زیبارو، خوش سیما رضوان : بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است. زهد: پارسایی، پرهیزگاری شبگرد: شبرو شریعت: شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت صنم: بُت، معشوق زیبارو ( مجازا ) عازم: رهسپار، راهی مناسک : جمع منسک یا منسک، اعمال عبادی ، آیین های دینی وعظ: اندرز، پند دادن</p>
<p>قدّس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گردانند. متفق : همسو، هم عقیده، موافق محضر: محلّ حضور ، مجازا مجلس درس یا مجلسی که در آن ، سخنان قابل استفاده گفته می شود مرشد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند ، مراد ، پیر ، مقابل مرید و سالک ملک : فرشته</p>	<p>www.my-dars.ir</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

**درس نهم : ذوق لطیف**

املا	لغت
همگی - شیرخوارگی - متمکن - ذوق لطیف - از جهات دیگر - کبوده - مقاومت - استحکام - بحران - عصبی - تحفه - منبع بی شائبه - مشیئت الهی - زندگی گذرا - آن قدر - فاجعه - قناعت - کهن سال - نکبت بار - عاری - قصه - مسائل - مذهبیات - عوارض - ظرافت - نقل و داستان - جذاب - سواد - فهم - غم - گسار - کرسی - فصول - قالیچه - لطیف - اندرز - تمثیل - انعطاف - به حد فهم ناچیز - هیبت - آموزگار - حُفره - اصداد - تشرع - شوریدگی - حجره - سراچه ذهن - آماس - قوران تخیل - قوز - فرط هیجان - خُل - خوش وقت - همراهی - حوصله - برخورداری - گشت و گذار - سبک مسجّع - سوق - لحاظ - شیر آغوز - عضله - ذوق ادبی - توقع - سگو - کارآموده - کورمال - جرئت - ره نوردی - تنهائوش - حرص - استسقا - متعصب - شرافتمند - موفقیت - حافظه - اوقات - صرف - اطمینان - راضی - مسرور - سیل	<p><b>آغوز:</b> اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد و سرشار از مواد مقوی است</p> <p><b>آماس:</b> ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن</p> <p><b>استسقا:</b> نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.</p> <p><b>انعطاف:</b> نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران محیط و شرایط آن</p> <p><b>بالبداهه:</b> ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی</p> <p><b>بذله گو:</b> شوخ، لطیفه پرداز</p> <p><b>به نقد:</b> در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر</p> <p><b>پالیز:</b> باغ، جالیز</p> <p><b>تحفه:</b> ارمغان، هدیه</p> <p><b>تشرع:</b> شریعت، مقابل طریقت و عرفان</p> <p><b>تمکّن:</b> توانگری، ثروت</p> <p><b>تهنیت:</b> شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک</p> <p><b>چابک:</b> تند و فرز</p> <p><b>دستخوش:</b> آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره ی آن است، بازیچه</p> <p><b>صباح:</b> زیبایی، جمال</p> <p><b>عندلیب:</b> بلبل، هزارستان</p> <p><b>فرخنده:</b> مبارک، خجسته</p> <p><b>فرط:</b> بسیاری</p> <p><b>گیوه:</b> نوعی کفش با رویه ای دست باف</p> <p><b>لطایف:</b> جمع لطیفه، نکته های دقیق و ظریف، دقایق: سخنان نرم و دل پذیر</p> <p><b>لفاف:</b> پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.</p> <p><b>متعصب:</b> غیرتمند</p> <p><b>مساعت:</b> همیاری، یآوری</p> <p><b>مسرت:</b> شادی، خوشی</p> <p><b>مسرور:</b> شادمان، خشنود</p> <p><b>مشیئت:</b> اراده، خواست</p> <p><b>میثاق:</b> عهد و پیمان</p> <p><b>نکبت بار:</b> شوم و ایجاد کننده ی بدبختی و خواری</p> <p><b>نمد:</b> پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کرک به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

- شست و شو - صحرا - بوستان  
 - چابک دستی - طلایی - طراوت  
 - سحرگاهان - تبسم - طراوت -  
 سرمست - دستان حنا بسته -  
 تشریفات - فراهم - آوازخوان -  
 تبریک و تهنیت - بذله گو -  
 عندلیب - انس - فروغ - ادا -  
 گیوه - لفاف کاغذی - قبای سبز  
 - دهقان - پوزش و تقاضا - مزه  
 - تنومند - سبکی سر - صراحت  
 - ذوق و قریحه - شهرت - ملک  
 الشعرا - بالبداهه - امیرمعزی -  
 قوت طبع - صباحت - سالخورده  
 ترین - فروگذاری - میثاق -  
 رفیق - اوراق - ضبط - قاصد -  
 طهارت - دوشیزه - حمایت -  
 تندباد - محبت - سلب

یا کلاه و بالاپوش نمدی می سازند ،  
بالاپوش نمدی.

شعر تمثیلی: شعرنمادین و آمیخته به  
مَثَل و داستان

شوریدگی: عشق و شیدایی

سبک سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی

شاب: بُرنا، جوان

شائبه: به شک اندازنده درباره ی وجود

چیزی ، و به مجاز ، عیب و بدی یا نقص در

چیزی ، بی شائبه : بدون آلودگی و با خلوص

و صداقت ، پاک ، خالص

درس دهم : بانگ جرس

لغت آموزشی عصر

املا

جَرس - سد - خار - خاره - باره  
 - رحیل - برخاست ( بلند شد ) -  
 راهوار - همت - چاره ساز -  
 فرعونیان - قبطیان - اهریمن -  
 آهنگ - سامری - هامون - بتازید

www.mylars.ir

سترگ : بزرگ ، عظیم  
 عَلم : پرچم  
 فرض: واجب گردانیدن ، آنچه انجام آن  
 بر عهده ی کسی نهاده شده باشد ، لازم  
 ، ضروری  
 کران : طرف ، جهت ، کنار  
 کلان: نخ و ریسمان و جز آن که گرد  
 کرده باشند ، ریسمان پیچیده گرد دوک

بار: اجازه ، رخصت.  
 بار عام : پذیرایی عمومی ، شرفیابی همگانی  
 ، مقابل بار خاص ( پذیرایی خصوصی )  
 باره: اسب  
 برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز ، مایحتاج و  
 آذوقه  
 تابناک: درخشان ، نورانی  
 جَرس : زنگ

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>- فرض - تیغ - خفته - بنهفته</p> <p>- یاسین - طور سینین - چاووش</p> <p>- عَلم - راهوار - قدس - همپا -</p> <p>مقصد - داغ - ماتم - فرات -</p> <p>رشحه - غروب - هیئت -</p> <p>شکوهمند - محوطه - ابدی - بار</p> <p>عام - تقدیر - نهضت - حُلول -</p> <p>سهیم - سترگ - هلال - تابناک</p> <p>- ضیاء - شفیع - توشه - آذوقه</p> <p>- تاخت و تاز - مایحتاج -</p> <p>گذاردن ( قرار دادن ) - ضروری -</p> <p>پهنه - صحن - آنبان</p>	<p><b>محوطه:</b> پهنه ، میدانگاه ، صحن</p> <p><b>مشک:</b> انبان ، خیک ، کیسه ای از پوست گوسفند</p> <p><b>نیلی:</b> دربه رنگ نیل ، کبود</p> <p><b>وادی:</b> سرزمین</p> <p><b>ولی:</b> دارنده ی بالترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص) ، دوست</p> <p><b>همپا:</b> همراه ، همقدم ، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند.</p> <p><b>همپایی:</b> همگامی ، همراهی</p>	<p><b>جولان:</b> تاخت و تاز</p> <p><b>چاووش:</b> آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند</p> <p><b>خاره:</b> سنگ خارا ، سنگ</p> <p><b>راهوار:</b> آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند ، خوش حرکت و تندرو</p> <p><b>رحیل:</b> از جایی به جای دیگر رفتن ، کوچ کردن ، سفر کردن</p> <p><b>رشحه:</b> قطره ، چکه</p> <p><b>رُفت:</b> رفتن ، زدودن</p> <p><b>رکاب:</b> حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد</p>
--	--	---

### درس یازدهم : یاران عاشق

املا	لغت
<p>سحرزاد - رقص - نغمه - هلا -</p> <p>زخم - مرهم عاشق - فرط - هان</p> <p>بیعت - آلاله - حماسه - حتی -</p> <p>جغد - خویشاوند - هوای عاشقان</p> <p>کبوتر چاهی - تیرگی - آینه</p>	<p><b>آدینه:</b> روز جمعه، آخرین روز هفته</p> <p><b>انکار:</b> باور نکردن، نپذیرفتن ، نفی کردن</p> <p><b>بیعت:</b> پیمان، عهد ، پیمان بستن برای فرمان برداری و اطاعت از کسی</p> <p><b>چتبر:</b> حلقه و هر چیز مانند حلقه ، چنبر</p> <p><b>نفس:</b> چنبر زدنِ مارِ نفس</p> <p><b>رستن:</b> رها شدن ، نجات یافتن</p> <p><b>روحانی:</b> منسوب به روح، معنوی، ملکوتی</p> <p><b>سیمینه:</b> منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده از سیم یا نقره</p> <p><b>مدار:</b> مسیری معمولاً دایره ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می چرخد ، مسیر</p> <p><b>مرهم:</b> هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش</p> <p><b>منکر:</b> انکار کننده ، ناپاوار</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

## درس دوازدهم : کاوه دادخواه

املا	لغت
	آوری : بی گمان ، بی تردید ، به طور قطع
	اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها ، دارای نقش اژدها
	اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم
	الحاح : اصرار، پافشاری کردن
	بازارگاه: جای خرید و فروش ، بازار؛ در متن درس ، مقصود اهل بازار است.
	پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد
	پایمردی: خواهشگری، میانجی گری، شفاعت
	پشت پای: روی پا، سینه پا
	ترگ: کلاه خود
	تفرج: گشت و گداز، تماشا، سیرو گردش
	خجسته: فرخنده، مبارک
	خوالگیر: آشپز
	درفش: پرچم، بیرق
	درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، ( کاویان یا کاویانی : منسوب به کاوه )
	یکایک: ناگهان
	دژم: خشمگین
	گیهان خدیو : خدای جهان
	گیهان : کیهان ، جهان ، گیتی
	زخمِ درای: ضربهٔ پتک ؛ درای ، در اصل زنگ کاروان است.
	سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن
	سپهبد: فرمانده و سردار سپاه
	سبک: سریع ، شتابان
	غو: فریاد ، بانگ و خروش، غریو
	فایق: دارای برتری ، مسلط ، چیره
	فریاد خواندن : فریاد خواستن ، طلب یاری کردن ، دادخواهی کردن
	گرز گاوسر: گُرسی که سر آن شبه سرِ گاو بوده است
	لاف : سخنان بی پایه و اساس ، دعوی باطل ، ادعا
	لاف زدن: خودستایی کردن ، ادعای باطل کردن
	مجرد : صرف ، تنها
	محضر: استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان رسانده بود.
	موبد: روحانی زردشتی ، مجازا دانشمند ، دانا
	نفیر: صدای بلند ، فریاد
	هنر: فضیلت، استعداد ، شایستگی ، لیاقت
حماسی - اساطیر - کاوه ی آهنگر - بی نظیر - ضحاک - معرب - اژی دهاک - اژدها - مظهر - اوستا - یوزه - دیوزاد - فتنه - فساد - مرداس - خوالگیر - خورش - بوسه - کتف - علاج - تسکین - کهتران - مهترزادگان - تجسم - اهریمن - خبیث - چیرگی - زیست - ناگریز - شهریار - نهان - فرزندگان - پراکنده - دیوانگان - هنر خوار شد - گزند - فراز - باگهر - سترگ - سپهبد - کاوه ی دادخواه - زیان - بهرما - محضر - گیهان خدیو - سپردیو - برجست - ارزان - بازارگاه - برخاست گرد - غو - گرز - ترگ - فتراک - برگستوان - کثیف - سوگند - سپر - سوفار - پذیرش - زورآزمایی - شهره - هلال - زال - الحاح - تضرع - حیران - لایق - فایق - حسرت - روضه خلد - مجد خوافی - توجیه - فضیلت - تبرئه	

احسان محسنی	کنکور ۱۴۰۱	لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )
-------------	------------	------------------------------

### درس چهاردهم : حمله حیدری

املا	لغت
<p>عمرو - برانگیخت - رزمگه -            باستاد - هم‌رزم - حبیب - هوس            طالب - بهر رخصت - دستور -            اعلام - آمادگی - امتناع - بهانه            هژبر ژبان - صلح - سهم -            برافراخت - شیراله - علم کرد -            بخایید - شاهد - آوردگاه - زره -            لخت لخت - قبا - ماهر - آداب            ضرب - حرب - غضنفر - وصی -            نهنگ - زهرچشم - خصم -            کوفت - دریغ - تپیدند - بت            خانه - غضنفر - غلتید - ژنده            فیل - جبرئیل - باذل مشهدی -            اخلاص - منزّه - دغل - غزا -            کاهل - حیران - عفو - وطن -            گوهرر - فرزانیگی - میهن - عزت            ذره - آغشته</p>	<p>آبرش : اسبی که دارای پوست خال دار یا            رنگ به رنگ ( به ویژه سرخ و سفید ) است. در            اینجا مطلق اسب منظور است.            امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول            کردن سخنی ، خودداری کردن.            آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه            برافراختن: برافراشتن، بلند کردن            پور: پسر، فرزند مذکر            تپیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از            ترس            حبیب: دوستدار، یار، القاب رسول اکرم (ص)            حرب: جنگ و نزاع            خدو: آب دهان، بزاق            دستوری: رخصت، اجازه دادن            رزمگه: مخفّف رزمگاه، میدان جنگ</p> <p>ژبان: خشمگین ، خشمناک            سهم: ترس            سهمگین: هراس انگیز، ترس آور            ضرب: زدن، کوفتن            غزا: پیکار، جنگ            غضنفر: شیر            قبا: نوعی جامهٔ جلوباز که دو طرف جلوی            آن با دکمه بسته می شود.            کیش: آیین، دین، مذهب            کیمیا: ماده ای فرضی که به گمان پیشینیان            ، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره            تبدیل می کند.            منزّه: پاک و بی عیب            هژبر: شیر            ژنده: بزرگ، عظیم</p>

### درس پانزدهم : کبوتر طوق دار

املا	لغت
<p>کبوتر طوق دار - ناحیت - متصدید            مرغزار - تره - عکس - ریاحین            زاغ - طاووس - داغ - چراغ -            شقایق - زمرّد - اختلاف - صیادان            متواتر - حوالی - عصا - قصد -            حبه - بینداخت - قوم - مطوقه -            طاعت - مطاوعت - غافل وار -            گرازان - تگ - ضبط - اضطراب -            همگنان - استخلاص - تخلص -            صواب - طریق - تعامل - رهایش            بیفتد - حوادث - سلاح - قفا -            ستیزه روی - منقطع - نومید -</p>	<p>اختلاف: رفت و آمد            استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن            اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی            التفات: توجه            امام: راهنما، پیشوا            اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر            اهمال: کوتاهی ، سهل انگاری کردن            بر اثر: به دنبال ؛            اثر: ردّپا            تخلص: رهایی            تعاون: یکدیگر را یاری کردن ، یاری رساندن            تکفل: عهده دار شدن</p> <p>صواب: صلاح و درست            طاعن: سرزنشگر ، عیب جو            عقده: گره            قفا: پشت گردن ، دنبال و پی            گرازان: در حال گرازیدن و به ناز و تکبر            راه رفتن ، خرمان            گشتن: انبوه، پر شاخ و برگ            متصدید: شکارگاه            متواتر: پی در پی ، پیایی            مجادله: جدال و ستیزه            مطاوعت: فرمان بری            مطلق: رهاشده، آزاد</p>



# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>خایب - اشارت - امام - بتاختند -          زیرا - دها - احوال - مشاهدت -          گریزگاه - حادثه - سوراخ - تیمار          - فراخور - حَسَب مصلحت -          تعجیل - زه آب - دیدگان -          رخسار - موافق - قضای آسمانی -          ورطه - التفات - ملامت - ریاست          - تکفل - حقوق - طاعت -          مناصحت - بگزاردند - معونت -          مظاهرت - سیادت - آدا - عَقده -          اِهمال - جایز - ضمیر - رخصت -          فراغ - اولی تر - طاعنان - واقعیت          - موالات - ثقت - رغبت - مطلق          - زمرد - سبیل - اعتدار -          چشم تر - قناعت - خرسند - قانع          - عوفی - سرزنش - گستاخ</p>	<p>مُطَوَّقَه : طوق دار          مظاهرت: یاری کردن ، پشتیبانی          معونت: یاری ، کمک          ملالت: آزردهگی، ماندگی، به ستوه آمدن          ملامت: سرزنش          ملول: سست و ناتوان، آزرده          مناصحت: اندرز دادن          منقطع: بریده، قطع شده          موجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که          انجام آن بر شخص واجب است.          مواضع: جمع موضع، جای ها          موافق: همراه ، هم فکر          موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن          ، دوستداری          مودت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن          ناحیت: ناحیه، سرزمین          نَزَه: با صفا ، خوش آب و هوا ، خرم          همگنان : همگان ، همه          ورطه: مهلکه، خطرو دشواری          وقیعت: سرزنش، بدگویی ، عیب جویی</p>	<p>تگ: دویدن          تیمار: مواظبت، مراقبت          ثَقَت: اطمینان، خاطر جمعی          جال: دام و تور          حَبّه : دانه          خایب: ناامید، بی بهره          دها: زیرکی ، هوشمندی          راه تافتن: راه را کج کردن ، تغییر مسیر دادن          رخصت: اجازه، اذن دادن          ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو          زُمرّد: سنگ قیمتی به رنگ سبز          زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد.          تراویدن آب در چشمه مجازاً اشک          ستیزه روی: گستاخ و پُرو          سر: رئیس          سیادت: سروری، بزرگی          شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر          صافی: پاک، بی غش، خالص</p>
---	---	---

## درس شانزدهم : قصه عینکم

<p>املا</p>	<p>لغت</p>
<p>قدر - حادثه - فروغ - هنوز -          تعلیعی - کراوات - فرنگی مآبی -          متمدن - تجدد - افراط - واکس -          تحصیل - قد - متلک - ضعیف -          کم سو - غالباً - ناهار - بشقاب -          کوزه آب - ظرف - بد و بیراه -          شماتت - افسار - گسیخته - شلخته          - هپل و هپو - سرزنش - ابدأ و اصلاً          - بقیه - غیرت - استعداد - مهملی -</p>	<p>فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها          قداره : جنگ افزای شبیه شمشیر پهن و          کوتاه؛ قداره کش: کسی که باتوسل بهذ زور،          به مقاصد خود می رسد.          قُلا : کمین ، قلا کردن : کمین کردن ، در پی          فرصت بودن</p>
<p>ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی          ارک: قلعه، دژ          بَرَو برَ: با دقت، خیره خیره          بور: سرخ؛          بورشدن: شرمنده شدن، خجلت زده شدن</p>	

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p>دهاتی - لاتنی - شاهان - پذیرایی -  مهمان - کازرون - نوحه سرایی -  روضه - اتفاقاً - نقال - رودر بایستی  - رک و راست - عیناً - زادالمعاد -  تعزیه - مرثیه - بفرجه - کهنه -  فرام - کذا - تکه سیم - فلا -  شرارت - موصوف - مضحک - طالع  - انبوه - مخلوط - ذوق زده -  احساس - مطمئن - نی قلیان -  قوطی حلبی - مسلح - مختصر -  سابقه - شرارت - سوء ظن -  تحریک - تجزیه - مغتنم - قیافه -  یغور - قوزبالاقوز - مصیبت - ترک  دیوار - سطر - حیرت زده - غرق -  لذت - مسحور - ابدأ - توجه - ظن  - تفریت - مسخره - اصرار -  عامیانه - لهجه - قول - صورتک -  زلزله - مهیب - هر و هر - قهقهه -  عصبانی - توهم - فوریت - مات و  مبهوت - خیره خیره - غرق -  کمسیون - نیمه کور - صادقانه -  تقصیر - خفت - صحن - التفات -  شیفته - قبا - طلباب - مخبرالدوله -  شاه آباد - طی - حیاط - محقر -  محافظ - چفت - کلون - تپانچه -  قلب - ترجیح - روحانیون - چرتکه  - خلوص - طهارت - تبلیغ - محضر  - موقر - رعیت - قداره کش - درز  - سپهسالار - محضر - تلمذ - جلّه  کمان - متلاشی - بقا - موهبت -  سید ضیا - سلطنت - ضربه -  آستین - قاجار - مطلوب - امت -  ملت - خیانت - غول - زورپرست -  استبداد - اطاعت - اعتراض -  تنومندی - ضمن - تصور - جاهل -  عذر - قصد - مسامحه - متهم -  شوخ طبع - مسائل جدی - قابل</p>	<p><b>قوال:</b> در اینجا مقصود بازیگر نمایش های  دوره گردی است.  <b>کذا:</b> آن چنانی ، چنان  <b>کلون:</b> قفل چوبی که پشت در نصب می کنند  و در را با آن می بندند.  <b>کمسیون:</b> واژه ای فرانسوی؛ هیئتی که  وظیفه ی بررسی و مطالعه درباره ی موضوعی  را بر عهده دارد ، جلسه (مجازاً)؛  <b>کمسیون کردن :</b> تشکیل جلسه دادن  <b>متجددانه:</b> نوگرایانه ، روشنفکرانه  <b>محقر:</b> کوچک ، حقیر  <b>مخاطره:</b> خطر، خود را در خطر افکندن  <b>مسامحه:</b> آسان گرفتن ، ساده انگاری  <b>مسحور:</b> مفتون، شیفته ، مجذوب  <b>مشروعیت :</b> منطبق بودن روبه های قانون  <b>گذاری و اجرایی حکومت</b> با نظر مردم آن  کشور  <b>مضحک:</b> خنده آور، مسخره آمیز  <b>مغتنم:</b> بالارزش، غنیمت شمرده  <b>مهملی:</b> بی کارگی و تنبلی  <b>موقر:</b> با وقار، متین  <b>مهیب:</b> سهمگین، ترس آور  <b>یغور:</b> درشت و بدقواره</p>	<p><b>تأثر:</b> اثرپذیری، اندوه  <b>تعلیمی:</b> عصای سبکی که به دست گیرند.  <b>تلمذ:</b> شاگردی کردن، آموختن  <b>چرتکه:</b> واژه ی روسی ، وسیله ای برای  محاسبه ی جمع و تفریق شامل چند رشته  سیم که در چهار چوبی قرار دارد . در دو  رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره ی  متحرک که نماینده ی یک تا ده است ، جای  دارد.  <b>جلّه :</b> زه کمان که انتهای تیر در آن قرار  دارد و با کشیدن و رها کردن آن ، تیر پرتاب  می شود  <b>رفعت:</b> اوج، بلندی، والایی  <b>سو:</b> دید، توان بینایی  <b>شماقت:</b> سرکوفت، سرزنش، ملامت  <b>شوربا:</b> آش ساده که با برنج و سبزی  می پزند.  <b>صورتک:</b> چهره ای مصنوعی که چهره اصلی  را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم  و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان  زبان و ادب فارسی ، در حوزه ی هنرهای  تجسمی ، صورتک را در برابر " ماسک " به  تصویب رسانده است )  <b>عیار:</b> خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛  <b>تمام عیار:</b> کامل و بی نقصان، پاک، خالص</p>

## لغت و املا ۱۴۰۱

<p>تأمل - چننه - بهانه - له - سلطه - تأثر - موثر - روحانیت - مبارزه تن به تن - امانت - عطر - عیار - هدف - ضربه - مشروطیت - مشروعیت - مقدم - بساط قلدری - ابراز - حداقل - پختگی - طعام - نظریات - حدت - جرئت - تشریف - طلب - می بایست - آرک</p>	<p>فرام: فریم ( frame ) ، قاب عینک فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدد قُلا: کمین . قلا کردن: کمین کردن ، در پی فرصت بودن فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها ( مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است ، اما در اینجا معنای شباهت را می رساند ) قدّاره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قدّاره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد</p>
--	---

## درس هفدهم: خاموشی دریا

<p>املا</p> <p>شعله - سپاس گزاری - چراغدان - صبورانه - ماهی - هیاهو - فروتنی - رویا - تاج - برزیگر - بیهوده - تهی - بی رغبت - تنور</p>	<p>لغت</p> <p>برزیگر: دهقان، کشاورز، برزگر چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند. www.my-dars.ir</p>
--	--

## درس هجدهم: خوان عدل

<p>املا</p> <p>آسوده - خوان عدل - همگان - آسمای صدگانه - حواس - بهره - غبار - ممد حیات - مفرح ذات -</p>	<p>لغت</p> <p>مبدل: دگرگون، تغییر داده شده مطلق: بی شرط و قید بر: خشکی، خیابان خوان: سفره یا طبقی که در آن غذا می گذاشتند.</p>
---	--

رستن: نجات یافتن، رهاشدن

ریشخند: تمسخر

شَعَف: خوشی، شادمانی

نیایش: الهی

چالاک: چابک، تند و

فرز

حشر: رستاخیز، قیامت

عصیان: نافرمانی، گناه

و معصیت

هول: ترس، هراس

معتبر: محترم، ارزشمند

مُفرح: شادی بخش، نشاط آور

مقید: گرفتار، بسته، درقیدشده

مُمد: مددکننده، یاری دهنده

هلهله: سر و صدای همراه با

شادی و شور و شوق، خروش

تنیده رستن - زین - معتبر -

سرخوش - سزمست - دور دست -

فراز - اختران - بر و بحر - اندوزیم

- حصار - عدم - زلال - آذرباد -

قایق - ماهیگیری - هلهله - آواز -

مرغان - فضا - طنین - تحرک -

راجع - مطرح - محبوبیت - نهایت

- عمق - منظور - صرف - فرسنگ

- سرازیر - زود گذر - محض -

حماقت - شعف - لرزش - غلبه -

محکم - لحظه - غلتیدن - اجتماع

- موقعیت - صخره - مهلت -

محدودیت - میسر - بقیه - طرز -

اهمیت - حیات - قدرت طلبی -

جذب - ترسیم - محدود - مقید -

حشره - جوهر - باطن - هوانوردی

- زنجیر - می گسلد - رزمیاری -

نهفته - عصیان - شایسته - عزم -

مکافات - غمناک - حشر - هول -

هراس - فرز

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

## لغت و املاي سال دوازدهم

ستایش: ملکا ذکر تو گویم

املا	لغت
<p>ذکر - فضل - توحید - سزا - فضل                      - سنا - وصف - فهم - وهم - شبه                      - عز - سرور - جزا - بکاهی                      فزایی - سنایی - رهایی - هدیه                      ارمغان - سخاوت - بیهوده - لایق                      سزاوار - ذل و عز - هویدا - تصور                      واضح - ثابت</p>	<p>پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن و جست و جوی چیزی، تلاش، رفتن                      تحفه: هدیه، ارمغان                      ثنا: ستایش، سپاس                      جزا: پاداش کار نیک                      جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد.                      جود: بخشش، سخاوت، گرم                      حکیم: دانا به همه چیز، دانای راست کردار، از نام‌های خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام نمی‌دهد.                      وهم: پندار، تصور، خیال                      یقین: بی‌شبهه و شک بودن، امری که واضح و ثابت شده باشد.</p>

درس اول: شکر نعمت

املا	لغت
<p>منت - عزوجل - طاعت - قربت - مزید - نعمت - ممد حیات - مفرح ذات - عهده - عباد - تقصیر - عذر - رحمت - خوان نعمت - بی دریغ - ناموس - بندگان - فاحش - رحمت - حساب - باد صبا - زمردین - دایه - بنات - نبات - مهد - خلعت - قبا - اطفال - قدوم - موسم - عصاره تاکی - شهد - فایق</p>	<p>اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی                      انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی                      انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن                      باسق: بلند، بالیده                      بنات: چ بنت، دختران                      بنان: سرانگشت، انگشت                      تاک: درخت انگور، رز                      فایق: برگزیده، برتر                      فراش: فرش گستر، گسترده فرش                      قبا: جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند.                      قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن                      قسیم: صاحب جمال                      کاینات: ج کاینه، همه موجودات جهان                      کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن</p>

<p>             - باسق - غفلت - از بهر تو -              انصاف - سرور - کائنات - صفوت              - تتمه - شفیع - مطاع - نسیم -              جسیم - نسیم - وسیم - دجی -              خصال - موج بحر - انابت -              جل و علا - اعراض - تضرع و زاری              - زاری بنده - شرمسار - عاکفان              - کعبه - تقصیر - واصفان - حلیه              - تحیر - منسوب - کشتگان -              صاحب دل - مراقبت - بحر              مکاشفت - مستغرق - معاملت -              طریق انبساط - تحفه هدیه - مرغ              سحر - مدعیان - طلب - حیرت -              بنان - نقاش - بط - قصد - حاصل              - فرو گذاشت - شهرت - معاش              ورق - ستاینده - فرح - ناز -              احوال - واضح - فایق - مقرر -              معین - زیور - زینت - سرکشتگی              رز - رودر بایستی         </p>	<p> <b>مراقبت:</b> در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده              به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال،              عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه              به غیر حق  <b>مزید:</b> افزونی، زیادی  <b>مطاع:</b> فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری              فرمان او را می‌برد.  <b>معاملت:</b> اعمال عبادی، احکام و عبادات              شرعی، در متن درس، مقصود همان کار              مراقبت و مکاشفت است.  <b>معترف:</b> اقرار کننده، اعتراف کننده  <b>مفخر:</b> هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه              افتخار  <b>مفرح:</b> شادی بخش، فرح انگیز  <b>مکاشفت:</b> کشف کردن و آشکار ساختن، در              اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است.  <b>منسوب:</b> نسبت داده شده  <b>منت:</b> سپاس، شکر، نیکویی  <b>موسم:</b> فصل، هنگام، زمان  <b>ناموس:</b> آبرو، شرافت  <b>نبات:</b> گیاه، رستنی  <b>نبی:</b> پیغمبر، پیام‌آور، رسول  <b>نسیم:</b> خوش بو  <b>واصفان:</b> ج واصف، وصف کنندگان،              ستاینندگان  <b>ورق:</b> برگ  <b>وسیم:</b> دارای نشان پیامبری  <b>وظیفه:</b> مقرری، وجه معاش         </p>	<p> <b>تتمه:</b> باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی              و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال              دور زمان رسالت  <b>تحیر:</b> سرگستگی، سرگردانی  <b>تضرع:</b> زاری کردن، التماس کردن  <b>تقصیر:</b> گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن  <b>جسیم:</b> خوش اندام  <b>حلیه:</b> زیور، زینت  <b>خوان:</b> سفره، سفره فراخ و گشاده  <b>دایه:</b> زنی که به جای مادر به کودک شیر              می‌دهد یا از او پرستاری می‌کند.  <b>ربیع:</b> بهار  <b>روزی:</b> رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که              هر کس روزانه به دست می‌آورد یا به او می-              رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین  <b>شفیع:</b> شفاعت کننده، پامرد  <b>شهد:</b> عسل؛ شهد فایق: عسل خالص  <b>صفوت:</b> برگزیده، برگزیده از افراد بشر  <b>عاکفان:</b> ج عاکف، کسانی که در مدتی معین              در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.  <b>عز و جل:</b> گرمی، بزرگ و بلند مرتبه است؛              بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود.  <b>عصاره:</b> آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر              به دست آورند؛ افشره، شیره  <b>فاحش:</b> آشکار، واضح         </p>
--	--	---

مادری داریس

گروه آموزشی عصر

www.mxdars.ir

## درس دوم : مست و هشیار

املا	لغت
<p>محتسب - مست - پیراهن - افتان و خیزان - قاضی - خمّار - داروغه - خوابگاه - وارهان - از بهر غرامت - عار - کلاه - بیهوده - هشیار - صواب - واعظ - تزویر - برهنه - صاحب - راهرو - راهبر - حقایق - مس - زر - خواب و خور - مرتبه - غریق بحر - خدا - منظر - نظر - صاحب نظر - زیر و زبر - هوای وصال - تسمه - مسکوک - ذات - مامور - وثیقه - تعهد - تاوان - مصلحت - صنعت - حرفه - زاهد - پارسا - تعلقات - خسارت - ذوالجلال</p>	<p><b>ادیب:</b> آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن درس به معنای معلّم و مربّی است.</p> <p><b>افسار:</b> تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می‌بندند.</p> <p><b>اکراه:</b> ناخوشایندبودن، ناخوشایند داشتن امری</p> <p><b>تزویر:</b> نیرنگ، دورویی، ریاکاری</p> <p><b>حد:</b> کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم</p> <p><b>خمّار:</b> می‌فروش</p> <p><b>داروغه:</b> پاسبان و نگهبان، شب‌گرد</p> <p><b>درهم:</b> درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.</p> <p><b>دینار:</b> واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است، در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است.</p> <p><b>دار ملک:</b> دارالملک، پایتخت</p> <p><b>واعظ:</b> پند دهنده، سخنور اندرزگو</p> <p><b>والی:</b> حاکم، فرمانروا</p> <p><b>وجه:</b> ذات، وجود</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

**درس سوم : نیکی**

املا	لغت
مرغ اسیر - بهر وطن - مسلک - همت - سحر - رفیق - طَرف - اجانب - بیت الحزن - غرقه - سلیمان - اهرمن - زمانه - صاحب - اهل خرد - محترم - تحفه - فراغت - انصاف و عدل - موافق - ثابت قدم - سلسله جنبان - طایر قدس - زرخدان - عصر مشروطه - عارف - محفل - نثار - خاکریز - ارتفاع - موسوم - کله قندی - استقرار - قلّه - ساجدی - مسائل - روحیه - احداث - محدود - مهندسی - تسلط - قاطعیت - جهاد - تقریباً - رزمنده - دو جداره - تدبیر - حساب شده فراق و جدایی	اجانب: ج اجنبی، بیگانگان احداث شدن: ساخته شدن استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن بیت الاحزان: خانه غم‌ها، جای بسیار غم انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب علیه‌السلام در آن در غم فراق یوسف علیه‌السلام گریه می‌کرده است. بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای اراده قوی سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری برمی‌انگیزد. طرف: کناره، کنار مسلک: روش، طریق موافق: همراهی و همراه

**درس پنجم : دماندویه**

املا	لغت
سپید - گیتی - کله خود - چهر دل بند - بنهفته - وارهی - ستوران - نحس - سپهر - اخترسعد - آوند - روزگار - ضربت - روزگار - ضربت - خرسند - فسرده - کافور - فساد - خامش منشین - سوزد - معجر - ارغند - تزیور - بگسل - بنای ظلم - سفله - بستان - سریر - عطا - شغال - محتاج - فرومایه - هرج و مرج - مٹاکی - مطبوعات - سستی - وطن خواه - تأثیر - راز - جاسوس	آوند: آونگ، آویزان، آویخته ارغند: خشمگین و قهرآلود بگسل: پاره‌کن، جداکن؛ در متن درس: نابودن کن پس افکنند: پس افکننده، میراث زُل زدن: با چشمی ثابت و بی‌حرکت به چیزی نگاه کردن ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر سریر: تخت پادشاهی، اورنگ سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعداکبر» مشهور است. ضمداد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضمداد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله‌های انفجاری است. عطا دادن: بخشش، بخشیدن فسرده: بیخزده، منجمد فغان: ناله و زاری، فریاد کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر



# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>– الاغ – مین گذاری – عن قریب          – قدیمی – تخریب – جرئت –          بالاغیرتاً – معطل – زل – مواضع –          حیلہ گری – صدام – افسار – سلانہ          سلانہ – علف و خار – پوزہ – اوضاع          – خطرناک – محل – دھان – زور          – آدمیزاد – عرعر – جفتک – نعل          – هوس – حریف – عرق – حدس          – متوجه – اضافی – اطلاعات –          فروماندن – تلفات – اسیر بعثی –          تہ دل – نحس – زل زدن – گرزہ</p>	<p>سفلہ: فرومایہ، بدسرشت          سلانہ سلانہ: آرام آرام، به آهستگی          شرزہ: خشمگین، غضبناک          گلہ خود: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند.          گرزہ: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک          معجز: سرپوش، روسری          معطل: بیکار، بلا تکلیف؛          معطل کردن: تأخیر کردن، درنگ کردن          نحس: شوم، بدیمن، بداختر</p>
	<p>درس ششم: نی نامه</p>
<p>املا</p>	<p>لغت</p>
<p>نیستان – نفیر – شرحه شرحه –          اشتیاق – وصل – جمعیت – جهت          – ظن – نجست – آسار – دستور          – حریف – زهر – تریاق – دمساز          – حدیث – قصه – هوش – مشتری          – بی گاه – سوز – پخته – مور –          رهنمون – معکوس – مستمع –          غنچه – زلف – آشفنگی – محرم –          – حسب – کاه – تجلی – قرب –          حضرت – گزید – مستغرق –          حاجت – طلبد – عرضه – سلوک          نغمه – حجاب – فروغ – ماتم          محنت – فریاد و زاری</p>	<p>اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی          ایدونک: ایدون که؛ ایدون: این چنین          بدحالان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است.          بی گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتب، حجاب          تاب: فروغ، پرتو          تریاق: پادزهر، ضد زهر          حریف: دوست، همدم، همراه          بر حسب: مطابق، میل          خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند.          دستور: اجازه، وزیر          دمساز: مونس، همراز، درد آشنا          سور: جشن          شرحه شرحه: پاره پاره؛          شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.          شیون: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت برآرند.          ظن: گمان، پندار          مستغرق: مجذوب، شیفته؛          مستغرق گشتن: حیران و شیفته شدن          مستمع: شنونده، گوش دارنده          مستور: پوشیده، پنهان          نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

**درس هفتم: در حقیقت عشق**

املا	لغت
حُسن - روحانی - مطلوب - وصول - واسط عشق - مأوا - محبت - غایت - خاص - معرفت - نردبان - قَدَم - تَرک - رَخت - سامان - فرض - حیات - مَمات - سودا - زیرکی - ارزد - دیوانگی - افزون - بی رای - قوت - فرق - حقیقت - ناگریز - لایق - زلف - پیچ و تاب - برانگیخت - کوهساران - مگریز - فرصت - یادگاران - نغمه محبت - زمانه - ترانه - میسر	<p><b>بزم:</b> محفل، ضیافت</p> <p><b>بی خودی:</b> بی‌هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن</p> <p><b>جسمانی:</b> منسوب به جسم، مقابل روحانی</p> <p><b>جمال:</b> زیبایی، زیبایی ازلی خداوند</p> <p><b>حُسن:</b> نیکویی، زیبایی</p> <p><b>روحانی:</b> منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد.</p> <p><b>سامان:</b> در خور، میسر، امکان</p> <p><b>سودا:</b> خیال، دیوانگی</p> <p><b>شیدایی:</b> دیوانگی</p> <p><b>فرض:</b> لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.</p> <p><b>کمال:</b> کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هرچیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب</p> <p><b>محب:</b> دوستدار، یار، عاشق</p> <p><b>مَمات:</b> مرگ، مُردن</p> <p><b>نغمه:</b> نوا، ترانه، سرود</p>

**درس هشتم: از پاریز تا پاریس**

املا	لغت
پاریز - فرسخ - سیرجان - ریگزار - چریغ آفتاب - قنات - اتراق - فراهم - دانشسرا - مراجعه - اعتبار - تداعی - تهیه - محصل - خطرناک - حواله - دهاتی - کازیه - اعضا - تحریر - استبعاد - غایت القصوا - غرق - توقف - نواحی - وصله - طیلسان - آتن - مهد - دموکراسی - رأی - عقرب - جرّاره - مارغاشیه - قطور - فراز - کرانه - فرات - رود یتیر - امپراطوری روم - موسولینی - صباحی - حبشه - مستعجل - سوءهاضمه - طاق ضربی - اعتصاب - کاووس - ضعیفان - تیغ - تهی - آیین - طریق - پیرمغان - خضر - فرخنده - بروکسل - سپاه نازی - تپّه - واترلو - ناپلئون	<p><b>اتراق:</b> توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن</p> <p><b>استبعاد:</b> دوردانستن، بعیدشمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دوربودن از تحقق و وقع امری</p> <p><b>بازبسته:</b> وابسته، پیوسته و مرتبط</p> <p><b>پانوراما:</b> پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان که هرکس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می‌بیند.</p> <p><b>تداعی:</b> یادآوری، به خاطر آوردن</p> <p><b>جرّاره:</b> ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود.</p> <p><b>چریغ آفتاب:</b> طلوع آفتاب، صبح زود</p> <p><b>چشمگیر:</b> شایان توجه، با ارزش و مهم</p> <p><b>حواله:</b> نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.</p> <p><b>طاق:</b> سقف خمیده و محدّب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه دوتیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند.</p> <p><b>طَبَق:</b> سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگهداری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می‌گذارند.</p> <p><b>طیلسان:</b> نوعی رداژن‌ریشی عصر</p> <p><b>عجین آمدن:</b> عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز</p> <p><b>غایت القصوی:</b> حد نهایی چیزی، کمال مطلوب</p> <p><b>فرخنده‌پی:</b> خوش‌قدم، نیک‌پی، خوش‌یمن</p> <p><b>فرسخ:</b> فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر</p> <p><b>کازیه:</b> جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>– طَبَق – محوَّطه – پانوراما – توپخانه – وحشت – بارندگی – تعریف – ویکتوریا – فاتحه – دهات – دوگل – طاق – نَمَط – رواق – ممیز – طاقه – دلپذیر – ابراهیم ادهم – طاعت – اخلاص – زود گذر بساط – هضم غذا – مغان – ملاط محذب – ملزم – هرم – شطرنج منسوب – صباح</p>	<p><b>رواق:</b> بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم سرپرزدن: توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» می‌گویند.</p> <p><b>سوء هاضمه:</b> بدگواری، دیر هضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است.</p> <p><b>صبح:</b> بامداد، سپیده دم، پگاه</p> <p><b>کی:</b> پادشاه، هریک از پادشاهان سلسلهٔ کیان <b>کیانی:</b> منسوب به کیان؛ <b>کیان:</b> کی‌ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا</p> <p><b>مارغاشیه:</b> ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛ <b>غاشیه:</b> سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت</p> <p><b>مستعجل:</b> زودگذر، شتابنده <b>مغان:</b> موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند. <b>مَرکب:</b> اسب، آنچه بر آن سوار شوند. <b>نَمَط:</b> بساط شطرنج</p>
---	---

## درس نهم: کویر

املا	لغت
<p>تموز – سوزان – سرازیر – ارگ – مزینان – باغستان – دراز – مشایعت – مَهر – بیهق – فقه – تقوا – فقیر و غنی – غرفه – حاضر و غایب – مَلا هادی اسرار – حیات – منقلب – بی صبرانه – غربت زندان – گستر – ماوراء الطبیعه – مذهب – سنگریزه – وحی – عطر – الهام – اسرارآمیز – استشمام – نخلستان – مهتاب – غیب – گریه آلود – راستین – شیعه – سایه روشن غروب – دهقان – هیاهو – گلّه – تفرجگاه – گردشگاه – نظاره – معلق – تَلألوء – قندیل – ابدیت – لوکس – آسفالت – کهکشان – تلقی – لذت</p>	<p><b>آستانه:</b> آستان، آغاز <b>ابدیت:</b> جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی <b>ارادت:</b> میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام <b>استشمام:</b> بویدن <b>اسرا:</b> در شب سیرکردن، هفدهمین سورهٔ قرآن کریم <b>اندوه‌گسار:</b> غم‌گسار، غمخوار <b>انگاره:</b> طرح، نقشه <b>اهورایی:</b> ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا ایل: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند؛ <b>ایل و تبار:</b> خانواده و نژاد و اجداد</p> <p><b>طفیلی:</b> منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهمان ناخوانده <b>عدلیّه:</b> دادگستری <b>غرفه:</b> بالاخانه، هریک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوَّطه می‌سازند که مشرف بر محوَّطه است. <b>فقه:</b> علم احکام شرعی، علمی است که از فروغ عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است. <b>قاش:</b> قاچ، قسمت برآمدهٔ جلوی زین؛ کوههٔ زین</p>

<p>بطلالت: بیکاری، بیهودگی، کاهلی          بَن: درختی خودرو و وحشی که در برخی          نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی          پرنیان: پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار،          نوعی حریر          تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی          تفرجگاه: گردشگاه، جای تفریح، تماشاگاه          تلقی: دریافت، نگرش، تعبیر          تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق          با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما          حکمت: فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی          دلاویز: پسندیده، خوب، زیبا          سموم: باد بسیار گرم و زیان رساننده          شبدر: گیاهی علفی و یک‌ساله؛ شبدر          دوچین: شبدری که قابلیت آن را دارد، دو بار          پس از رویدن چیده شده باشد.          شیهه: صدا و آواز اسب</p>	<p>قدس: پاکی، صفا، قداست          قندیل: چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.          کمانه: نام کوهی در منطقه ونک از توابع          شهرستان سمیرم استان اصفهان          گهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره          است.          گُرد: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.          گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار          گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل          سردسیر          ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر          ماوراء الطبیعه: آنچه فراتر از عالم طبیعت و          مده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها          مباحات: افتخار، سرافرازی          مدرّس: محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع          درس گفتن          مشایعت: همراهی کردن، بدرقه کردن          معلّق: آویزان، آویخته شده          نشئه: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی          نظاره: تماشا کردن، نگاه، نگریستن          یغما: غارت، تاراج؛          به یغما رفتن: غارت شدن</p>	<p>نشئه - ابدیت - قدس - محروم          حلقه - چغندر - راز - سموم -          اهورایی - مصلحت اندیش -          گشت و گذار - گردشگاه - نشئه -          اسرا - کاسه - اذان - تکبیره          الاحرام - قامت - تفنگ - شیهه -          قاش - زین - دوره گردان - بساط          حلوا - ایل - مزه - تبعید - یغما          مصیبت - بلوط - زغال - منقل          آفت - تنفس - آتاکک - محصور          جان فرسا - حیاط - زرق و برق          همدم - مأمور - غصّه -          سرگردانی - حدّ و حصر - قشقای          دل بستگی - تصدیق - قاب - مزایا          محله - مباحات - شوکت -          عزیمت - زلال - انتظار - مرتفع -          آغوش - گهر - گُرد - تاخت و تاز          دلاویز - معطر - سخاوت -          مواهب - طبیعت - گران قدر -          بطالت - تنگ - محبوس - ترقی          رفاقت - دادگستری - ساوه -          دزفول - پرس و جو - ترقی -          عدلیه - عاقبت - محاسبه -          شاهین - تیز - طفیلی - بساط          تهویه - اختراع - ایل و تبار -          بیلاق - حرمت - آسایش - آرام و          قرار - غمخوار - اندوهگسار - لبریز          عطرآگین - مدهوش - قلّه های          کمانه - غارت - تاراج - موضع          فراسو - زین - طفیل</p>
--	---	---

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

## درس دهم: فصل شکوفایی

املا	لغت
<p>برزخ - آینه دار - غرق - غبار - انتظار - برخیز - نسیم - بی تاب و قرار - تبه - غمین - تیرانا - داعیه - سراسر - سراپا - گشاده دستی - سپاس گزاری - پالیز - دلپذیر - خستگان - میزبان - فرسودگان - نوازشگر - زخمه - کرامت - میراث - ایثار - زرافشانی - گوهر - آزادگی - سعادت - رهنمون - بت توقع - منتظر - مزد</p>	<p><b>برزخ:</b> حدّ فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت</p> <p><b>چشمداشت:</b> انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛</p> <p><b>چشمداشتن:</b> منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن</p> <p><b>داعیه:</b> ادّعا</p> <p><b>زخمه:</b> ضربه، ضربه زدن</p> <p><b>گشاده دستی:</b> بخشندگی، سخاوت</p>

## درس یازدهم: آن شب عزیز

املا	لغت
<p>عصبانی - بقیّه - مُصر - ثلث - حقوق - احتمال - تلّ خاکی - چغیّه - کُلت - خصایل - فرق - موحدی - مسلّط - مطمئن - جذب - پیغام - طنز - صلوات - آغوش - عرض - حمله - شامه - قوی - غریب - طفره - اصرار - التماس - عاقبت - متقاعد - مقدمات - پراکنده - همراهی - تعقیب - دریغ - تعلیم - شَح - مراقب - فاصله - سنگر - تپّه - دیده بانی - زمزمه - لطیف - سبک - تأیید - دیدرسی - توپ - فراهم - تیره - عمق - جثّه</p>	<p><b>بی حفاظ:</b> بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.</p> <p><b>تشر:</b> سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود.</p> <p><b>پگاه:</b> صبح زود، هنگام سحر</p> <p><b>تعَلل:</b> عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن</p> <p><b>جناق:</b> جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو قفسه سینه</p> <p><b>حزین:</b> غم انگیز</p> <p><b>حمایل:</b> نگه دارنده، محافظ؛</p> <p><b>حمایل کردن:</b> محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر</p> <p><b>حیثیت:</b> آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می شود.</p> <p><b>روضه:</b> آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر صل الله علیه و آل و سلم. و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین علیه السلام خوانده می شود؛ ذکر مصیبت و نوحه سرایی</p> <p><b>شامه:</b> حسّ بویایی</p> <p><b>شَبَح:</b> آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی</p> <p><b>شرف:</b> بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش های اخلاقی به وجود می آید.</p> <p><b>طفره رفتن:</b> خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر</p> <p><b>کلافه:</b> بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>سجده - همسطح - حزین - لحن - برافروختن - انتها - اطراف - برانداز - سنگر - تحویل - موضع - یقیناً - فرصت - چرت - سیرخواب - مزمزه - برخیزید - تماایل - تفنگ - معرکه - مهیب - هضم - معبر - محوطه - خاک ریز - تیربار - دوشکا - حفاظ - خوابیده - رمق - ذله - عجیب - ذوق - انهدام - غریبانه - جگرخراشتر - جناق - رمق - تعلق - موظف - تشر - شهادتین - بیهوش - قاب - موثر - طریق - سرافراز - حیثیت - وصف - زلف - دیباچه - زیور - خاطر - شامگاه - بی ملاحظه - حُسن - شرمندگی - شاهد - محضر - اسارت - اشارت - اشتیاق - مسلم - لبریز - روضه - قتلگاه</p>	<p>گردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است. متقاعد: مُجاب شده، مجاب، قانع شده؛ متقاعد کردن؛ مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن مجسم: به صورت جسم درآمده، تجسم یافته محضر: دفترخانه، دادگاه مُسلم: پیرو دین اسلام مُصر: اصرار کننده، پافشاری کننده مَعبر: محل عبور، گذرگاه</p>	<p>خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود. دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد دیباچه: آغاز و مقدمه هر نوشته</p>
--	---	---

### درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

املا	لغت
<p>سیاوش - کاووس - خیره سر - زابل - فرهیختگی - رزم - بزم - سودابه - آرم - حیا - عفاف - نمی سپارد - متهم - سپهد - سبو - گزند - هاماوران - جهاندار - رسوا - بسپرم - دل گسل - ساروان - هیون - هیزم - تطاول - آتش فروز - زبانه - سراسر - زرین - هشیوار - تازی - نعل - پراگنده - بها - رها - دهش - تپش - غو - قبا - سمن - هامون - پوزش -</p>	<p>آزم: شرم، حیا ارتفاع: محصول زمین های زراعتی؛ ارتفاع ولایت: عایدات و درآمدهای مملکت اندیشه: بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر ایمن: در امن، دل آسوده بریان: در لغت کباب شده و پخته شده بر آتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن: غمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن پرمایه: گرانمایه، پرشکوه؛ مایه: قدرت، توانایی تازی: اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک</p> <p>شبببخون: حمله ناگهانی دشمن در شب طرح افکندن: کنایه از بنا نهادن؛ طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن عجم: سرزمینی که ساکنان آن غیر عرب، به ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم: پادشاهان ایران عفاف: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی غربت: غریبی، دوری از خانمان فرهیختگی: فرهیخته بودن، فرهیخته، برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ</p>

<p>تنگ - شبیخون - صاحب‌دلان - خسرو - مراغه - رصدخانه - خرق عادت - گذر - ضربت - آزادگان - تیغ - مجروح - گریز - نهنگ = عَجَم - تطاول - رعیت - اذیت - مکاید - کُربت - غربت - ارتفاع - ولایت - نقصان - خزانه - تهی - مصیبت - زوال - ضحاک - عهد - حَشَم - مقرر - تعصب - تقویت - طرح - پیشه - سلطان</p>	<p>فربادرس: یاور، دستگیر      کُربت: غم، اندوه؛      کُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم      مقرر شدن: قرار گرفتن، ثابت و دوام یافتن      مکاید: جِ مکیده یا مکیدت: کیده‌ها، مکرها، حيله‌ها      مَلک: پادشاه، سلطان      موبد: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور      نقصان: کم شدن، کاهش یافتن      نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم      نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن      نیک‌پی: خوش قدم      نیک‌دهش: نیک‌کننده      ولایت: کشور، سرزمین      هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه      هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام</p>	<p>تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت      تطاول: ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پیدا کردن      تعصب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری؛      به تعصب: به حمایت و جانب‌داری      حَشَم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا      حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع      حَسْتَن: زخمی کردن، مجروح کردن      خُود: کلاه خود      خیره‌سر: گستاخ و بی‌شرم، لجوج      دستور: وزیر، مشاور      زوال: نابودی، از بین رفتن      سبو: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات      سپردن: طی کردن، پیمودن      سمن: نوعی درخت گل، یاسمن</p>
---	---	---

## درس سیزدهم: خوان هشتم

املا	لغت
<p>خوان هشتم - هان - سورت - سوز - وحشتناک - تیره - قهوه خانه - همگنان - نقال - آتشین - پیغام - نای - سکوت - چوب دستی - منتشا - حدیث - مست - صحنه - صدف - ماخ سالار - هرپوه - مات - عیار - مهر - شعر - محض - تیره بختی - خیس - سهراب -</p>	<p>عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار      مرادف: مترادف، هم‌ردیف      مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده      مَنتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می‌شود.      تنیده: درهم یافته      رَجَز: شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند.      زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود.      سورت: تند و تیزی، حدت و شدت</p>

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>تابوت - هماوا - مرتعش - لحن -  رَجَز - عماد - تکیه - عرصه - زال  خواه - صلح - بهر - تهمتن -  گرد سجستانی - پهناور - غیرتمند  زهر - سِنان - پهلوان هفت خوان  طعمه - تزویر - حس - هوش  اعتنا - طاق - همتا - طفلک -  سایه - شغاد - چاهسار - ضجه -  میزبان - کمند شصت خمّ خویش  شوق - رقابت - تنیده - لبریز -  حالت - هشیار - سجود - تأمل -  مثلت - محتوا</p>	<p>می‌گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر)  <b>ناورد:</b> نبرد  <b>هریوه:</b> هروی، منسوب به هرات(شهری در افغانستان)  <b>هول:</b> وحشت انگیز، ترسناک</p>	<p><b>ضجه:</b> ناله و فریاد با صدای بلند، شیون  <b>طاق:</b> فرد، یکتا، بی‌همتا  <b>عماد:</b> تکیه‌گاه، نگاه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.</p>
--	--	---

درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

املا	لغت
<p>مجمع - مرغان - شهریار - اقلیم -  هدهد - افسر - گشته ام - اطراف -  اکناف - گیتی - آگاه - پرنندگان -  کوه قاف - آشیان - همتا - ذره -  شکوه - مهریزی - جملگی - خطرات  هراس - تحمّل - پوزش - هموار -  محبوب - صاحب - زوال - طاووس -  عذر - آرزو - گلزار - صفا - معذور -  شاهان - دل باخته - بهانه - طلب -  راهبر - رهنمون - قرعه - قضا - دراز  هراسناک - جرئت - فرسنگ -  تعب - غرق - سوزنده - سرکش -  بتابد - معرفت - عالی صفت - قدر -  حقیقت - صدر - استغنا - دعوی -  معنا - افسرده - توحید - تفرید -  تجرید - حیرت - دائم - حسرت -</p>	<p><b>دعوی:</b> ادّعا، ادّعی خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و <b>دعوی لافی</b> است تهی از معنی.  <b>زاد:</b> توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.  <b>سروش:</b> پیام آور، فرشته پیام آور  <b>شگرف:</b> قوی، نیرومند  <b>شیدا:</b> عاشق، دلداده  <b>صدر:</b> طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد؛ مجازاً ارزش و اعتبار  <b>کلان:</b> دارای سنّ بیشتر  <b>گرم رو:</b> مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا  <b>گرده:</b> قرص نان، نوعی نان  <b>مخاصمت:</b> دشمنی، خصومت  <b>مصاحبت:</b> هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن</p> <p><b>استغنا:</b> بی‌نیازی، در اصطلاح، بی‌نیازی سالک از هر چیز جز خدا  <b>اعانت:</b> یاری دادن، یاری  <b>افسرده:</b> منجمد، سرمازده  <b>اکناف:</b> جِ کَنَف، اطراف، کناره‌ها  <b>اولی:</b> شایسته؛  <b>اولی‌تر:</b> شایسته‌تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفصیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند).  <b>تجرید:</b> در لغت به معنای تنهایی گزیدن، ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرّب به خداوند؛ در اصطلاح تصوّف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.  <b>تعب:</b> رنج و سختی  <b>تفرید:</b> دل خود را متوجّه حق کردن، دل از علایق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فردشمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در</p>



# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

**مقالات:** چ مقالت، گفتارها، سخنان  
**وادی:** سرزمین، در متن درس مجازاً در  
معنای «بیابان» کاربرد دارد.

معروف به کار می‌برد؛ یعنی وقتی که در  
توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را  
گم کند و به فراموشی سپارد.

حیران - تحیر - فقر - سایه - وحشت  
- نخستین - منزل - زاری - همت -  
روزگار - خستگی - همگی - سروش  
غیبی - شادمانی - محو - قبا - طرب  
- تجدید - طبق - معیار - باغ قدس  
- جلوه گاه - وصلت - مجاز - فراز -  
گل و خار - نسخه - نجم رازی -  
مصاحبت - اشتر - وجه - زاد و توشه  
- مخاصمت - آخر الامر - قرار -  
موضع - حاضر - اعانت

## درس شانزدهم: کباب غاز

املا

لغت

کباب غاز - موقع - ترفیع - رقبه -  
هم قطار - قرار و مدار - ولیمه -  
صحیح - عزت - فوراً - عیال -  
تازگی - عروسی - ظرف و کارد -  
مالیه - بودجه - ابداً - خرت و پرت  
- مابقی - نقداً - سماق - آزرگار -  
صابون - عاریه - اوقات تلخ -  
محال - شکوم - چاره - موافقت -  
پذیرایی - غاز - معهود - اعلا -  
کباب بره ممتاز - مخلفات - تخت  
خواب - بی نظیر - دیلاق - لات و  
لوت - بدریخت و بد قواره - زیارت  
- مسرور - مشعوف - غول - صله  
ارحام - لهذا - واتر قیده - تک و  
پوز - گریه - شسته - تصور -  
رأس - هندوانه - ورنانداز - عجاب  
- هراسان - عقلت - آبرو - سربه

**آزگار:** زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی  
به نظر می‌آید.  
**آسمان جُل:** کنایه از فقیر، بی‌چیز، بی -  
خانمان؛  
**جُل:** پوشش به معنای مطلق  
**استشاره:** رای زنی، مشورت، نظر خواهی  
**استیصال:** ناچاری، درماندگی  
**اطوار:** رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار  
**اعلا:** برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز  
**امتناع:** خودداری، سرباز زدن از انجام کاری  
یا قبول کردن سخنی  
**انضمام:** ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه،  
به همراه  
**بادی:** آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)  
**بحبوحه:** میان، وسط

**تصنّعی:** ساختگی  
**تک و پوز:** دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص  
به ویژه سر و صورت  
**تنبوشه:** لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در  
زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن  
عبور کند.  
**تیربار:** سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و  
بزرگ تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار  
فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین  
**جبهه:** پیشانی  
**جیر:** نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و  
پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند  
آنها به کار می‌رود.  
**چلمن:** آن که زودفرب می‌خورد، هالو؛ بی -  
عُرضه، دست و پاچلفتی

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p>مهر - حقا - منطقی - استشاره - منحصر - کودن - ملتفت - حلاج - معهود - مبلغ - سرخ و سیاه - حلقوم - قید - منصرف - دکان - استیصال - طبیب - قدغن - قنطاق - تشریف - پرت و پلا - اسکناس - قول - زوایا - مخیله - نشخوار - دقیق - سرسری - ضعیف - شبستان - دماغ - گره - مهارت - احد - وجنات - تعارف - پهلو - مخمل - احوال - شغل - گز - باقلوا - سوغات - قد دراز - کج و معوج - جویده - غیر مترقبه - سپاسگزاری - مهلت - پهلو - استدعا - عاجزانه - صرف - کاه - اصرار - دلی از عزا - بستری - متعارف - ابا و امتناع - پوزقند - آراستن - تخلف - حلقه - صیغه - بلعت - اهتمام - تام - کراوات - پوتین - بزاق - طاووس - مست وار - تعجب - قالب بدن - جامه - درزی ازل - قامت - متانت - تعارفات معمولی - برگزار - وقار - فاضل - لایق - معرفی - مقرر - قلباً مسرور - معهود - آسوده - محتاج - تفکر - تصور - جایز - حرافی - بذله - لطیفه - متکلم وحده - بلا معارض - امامزاده - حضرت - عبدالعظیم - منچستر - لعنت - حنجره - تنبوشه - بلعیدن - قلبه - قصیده - فغان - مرحبا - ادعا - فضل - مکرر - حضار - کباده - محظوظ - جبهه - حقیقتاً - تخلص - تحقیر - زواید -</p>	<p><b>حضار:</b> آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران <b>حلقوم:</b> حلق و گلو <b>خرت و پرت:</b> مجموعه‌ای از اشیا، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش <b>خرخره:</b> گلو، حلقوم <b>خورد رفتن:</b> ساییده شدن و از بین رفتن <b>خمره:</b> ظرفی به شکل خم و کوچک‌تر از آن <b>خفایا:</b> ج خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن؛ در جاهای پنهان ذهن <b>خوش مشربی:</b> خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی <b>درزی:</b> خیاط <b>دوری:</b> بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه <b>دیلاق:</b> دراز و لاغر <b>سرسرا:</b> محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است) <b>سکندری:</b> حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن <b>گنده:</b> تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم <b>لطیفه:</b> گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک <b>ماسیدن:</b> کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن</p>	<p><b>بدقواره:</b> آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب <b>بذله:</b> شوخی، لطیفه <b>برجک:</b> سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد. <b>بقولات:</b> انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات <b>بلامعارض:</b> بی‌رقیب <b>بلعت:</b> فروبردن، بلعیدن؛ صرف کردن صیغه بلعت: خوردن <b>پایی شدن:</b> در امری اصرار ورزیدن <b>پتیاره:</b> زشت و ترسناک <b>پرت و پلا:</b> بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند. <b>ترفع:</b> ارتقایافتن، رتبه گرفتن <b>تصدیق:</b> تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری <b>شبان:</b> چوپان <b>شخیص:</b> بزرگ و ارجمند <b>شرفیاب شدن:</b> آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن <b>شش دانگ:</b> به طور کامل، تمام</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

ما يتعلق به: آنچه بدان وابسته است.

مايحتوى: آنچه درون چیزی است.

متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است)

متكلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.

مجلس آرا: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم آرا

محظوظ: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظوظ‌گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املاى این واژه به صورت محذور نیز آمده است)

محظوظ: بهره‌ور

مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.

مضغ: جویدن

معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول

معوج: کج

نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

واترقيدن: تنزل کردن، پس روی کردن

وجنات: صورت، چهره

وليمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.

شكوم: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن

شيء عَجاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (سوره ص / آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود.

صلة ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن

عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

علامه: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی

قطعه بعد آخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر

کاهدان: انبار کاه

کان لم یکی شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد.

کباده: وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن

کتل: پشته، تپه

کلاشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و

متروک - اصرار - مرحوم - پیشاوری - مألوف - استعمال - حضار - تصدیق - سزاوار - اثنا - سراسر - عمارت - هم قطار - احتمال - احیاناً - کاینات - اعتنا - تپیدن - غازفربه - برشته - به محض - خرخره - مانده - محظوظ - تظاهرات - شخیص - توطئه - می‌ماسد - بغل - محض - حفظ - ظاهر - ساطور - قصاب - ضمناً - یک ریز - تعارف - لااقل - بی‌حیا - آلوی برغان - منحصرأ - میزبان - محض - مختصر - قحطی زدگان - حلقوم - کتل - گردنه - مراحل - مضغ - بلع - هضم - تحلیل - گوشت خوار - تحولات - حبوبات - لیسیده - گلگون - لخت لخت - قطعه بعد آخری - جماعت - کرکس - گورستان - منظره - هولناک - تحویل - خنده زورکی - خوشامدگویی - ساختگی - بحبوحه - زوال - بی‌ثباتی - شقاوت - پتیاره - وقاحت - بدقواره - جستم - طنین انداز - معیت - مایتعلق به - حلقوم - بلعیده - صندوقچه - ورزید - ناز شست - نثار - ادا و اطوار - هویدا - حق‌حق‌کنان - تقصیر - بهانه - تراشی - خمره روغن - احوال - تسکین - غلیان - حیاط - قشر - مصنوعی - مزاحم - تأسف - فضل

لغت و املا ( ۲۴ درصد کنکور )	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>– نودوز – کلّیه – متفرعات – انضمام – مایحتوی – چلاق – تیر – ترفیع رتبه – گلّه – گلّه – ارمیا – تانک – توجّه – موقع – دفعه – علامه – منظور – مطمئن – کلاشینکف – مسلسل – هیکل – قیافه – کُنده – بیهوده – موتور – دیزلی – احتمالاً – حواس – مهندس – آرپی جی – وهم – قوم – واقعیت – تفنگ – مقابله – سکندر – مسلح – تعقیب – محکم – آغوش – تیره و تار – مبهم – مرتعش – زانو – کوتاه دیدگی – خیزد –</p>	<p><b>هم‌قطار:</b> هریک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.</p> <p><b>هویدا:</b> روشن، آشکار</p>	<p>دو نوع قنடاق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی.</p> <p><b>کلک:</b> آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن: خوردن یا نابود کردن چیزی</p>
---	---	---

**درس هفدهم: خنده تو**

املا	لغت
<p>سوسن – دگرگونی – رهایی – آخته کف آلوده – برفرازد – بهاران – انتظار – جزیره – دستاورد – سزاوار – سو – پیچ و تاب – غم – تبسم – ستارگان – درخشندگی – غایی – اکتفا – رهگذر – بایست – خلفت – ذی حیات – اوه – بی حدّ و کران – عقاب آسا – تندرو</p>	<p><b>آخته:</b> بیرون کشیده، برکشیده</p> <p><b>دستاورد:</b> نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.</p> <p><b>ذی حیات:</b> دارای حیات، زنده، جاندار</p> <p><b>سرحد:</b> مرز، کرانه</p> <p><b>غایی:</b> منسوب به غایت، نهایی</p>

**درس هجدهم: عشق جاودانی**

املا	لغت
<p>مخيله – ترسیم – سجایا – ارزشمند – ذکر – تلاوت – معشوق – غبار – حراج – اهمیت – ناگزیر – سالخوردگی – موضوع – صحیفه – ظاهر – صحیفه – مضمون – عجب – عتاب – قواعد – وسوسه – مقاومت –</p>	<p><b>ابهت:</b> بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود.</p> <p><b>اعلان:</b> آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن</p> <p><b>جلی:</b> ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.</p> <p><b>سجایا:</b> ج سجیه، خواه، خُلق‌ها و خصلت‌ها</p> <p><b>صحیفه:</b> کتاب</p> <p><b>عتاب:</b> سرزنش، ملامت، تندی</p>

# لغت و املا ۱۴۰۱

جماعت - اعلان - منتشر - متوقف -  
 شتاب - غلغله - کوی و برزن - همواره  
 - همه‌مه - تأخیر - مهر - نظر -  
 حضور - نیمکت - تسکین - معمول  
 - توزیع جوایز - بازرس - ابهت -  
 دهکده - مأمور - کهنه - بستر -  
 خطوط - احوال - غرق حیرت -  
 کرسی - نواحی - دقت - قناعت -  
 تأسف - تلف - بازچه - کهن - متأثر  
 - تنبیهات - ضربات - صفحه - ضمیر  
 - محو - انتها - تاسف - لحظه -  
 خدمت‌گزار - قدر - مستغرق - راضی  
 - رسا - جرئت - سرزنش - کفایت -  
 متنیه - افسوس - ملامت - مستقل  
 - اهتمام - مستقل - هوس - رخصت  
 - حفظ - مغلوب و مهتور - وداع -  
 معرفت - تحریر - کتابت - اهتزاز -  
 ترنم - ثابت - اوضاع - فرسوده -  
 عرش - جان‌کاه - قوت - خونسردی  
 - معمر - عینک - بستر - هیجان -  
 حالتی غریب - دریغا - شیپور -  
 طنین - مهابت - بغض

غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه  
 کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی  
 کفایت: کافی، بسنده  
 متنیه شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و  
 پندگرفتن  
 مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن  
 معمر: سالخورده



## مای درس

گروه آموزشی عصر

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)

اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن،  
 اهتمام ورزیدن در کاری: همت گماشتن به  
 انجام دادن آن  
 بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی  
 گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.  
 تسکین: آرامش، آرام کردن  
 تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی

نیایش : لطف تو

افسرده: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال

جبین: پیشانی

روایی: ارزش، اعتبار

## مشابه‌های املائی ( کلمات هم آوا و شبیه )

ء - ع - ا

- |                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| عاجل: شتاب کننده، اکنون              | ۱. آجل: آینده                        |
| عذار: رخسار، صورت                    | ۲. ازار: لنگ، شلوار                  |
| علم: پرچم، نشانه                     | ۳. آلم: رنج و سخنی                   |
| علیم: دانا                           | ۴. الیم: دردناک                      |
| عمار: ساختمان                        | ۵. امارت: فرمانروایی                 |
| عبا: بخشی از لباس مردان در قدیم      | ۶. ابا: پرهیز                        |
| عجل: شتافتن                          | ۷. آجل: زمان مرگ، مهلت               |
| عزل: برکناری، خلع                    | ۸. آزل: آغاز زمان                    |
| عرض: یکی از ابعاد                    | ۹. ارض: زمین                         |
| عنا: درد ورنج                        | ۱۰. اناء: ظرف                        |
| عیار: معیار سنجش، اندازه گرفتن       | ۱۱. ایار: ماه سوم بهار در تقویم رومی |
| عمل: کار و فعل                       | ۱۲. امل: آرزو                        |
| براعت: برتری                         | ۱۳. برات: تبرئه شدن                  |
| تعدی: تجاوز                          | ۱۴. تادی: ادا کردن                   |
| تعلم: یادگیری                        | ۱۵. تالم: دردمندی                    |
| خلع: برکناری، برکنندن                | ۱۶. خلا: خالی                        |
| سماع: مجلس شنیدن موسیقی و رقص عرفانی | ۱۷. سماء: آسمان                      |
| ضیاع: ج ضیعت: زمین کشاورزی           | ۱۸. ضیاء: روشنی                      |
| مبدع: ابداع کننده، مبتکر و مختر      | ۱۹. مبدأ: آغاز                       |

## لغت و املا ۱۴۰۱

مُعاصر: هم عصر

۲۰. مآثر: آثار

معمور: آباد

۲۱. مأمور: امر شده

مَعونَت: یاری

۲۲. مَوونَت: هزینه زندگی

مَرعی: رعایت شده

۲۳. مَرئی: نمایان

رَفعت: بلندی

۲۴. رَأفت: مهربانی

## ت - ط

أطباع: ج. طبع، سرشت‌ها

۲۵. اتباع: پیروان

طَبع: ذات و سرشت / چاپ کردن

۲۶. تَبَع: پیروی

طرّاز: نوع و طبقه / حاشیة لباس

۲۷. تراز: ابزار در بنایی / اختلاف دخل و خرج

طور: نام کوهی

۲۸. تور: نوعی دام، نوعی پارچه

طین: گل

۲۹. تین: انجیر

سطور: سطرها

۳۰. ستور: چهارپا

طاق: سقف قوسی شکل / تک و منفرد

۳۱. تاق: نوعی درخت

فِطرت: ذات و سرشت

۳۲. فِترت: سستی و ضعف

مُطاع: اطاعت شده

۳۳. مَتاع: کالا

مطبوع: خوشایند

۳۴. متبوع: تبعیت شده

طوفان: باد و باران فراوان و شدید

۳۵. توفان: خروشنده و غران

## ه - ح

۳۶. أَشْبَاح : جِ شَبَّحَ : سایه  
 ۳۷. بَهِرَ : بَهِرَهُ  
 ۳۸. تَهْدِيدٌ : تَرَسَانَدُنْ ، بَیْمِ دَادُنْ  
 ۳۹. هُورٌ : خُورَشِیدُ  
 ۴۰. هُدًى : هِدَايَتُ  
 ۴۱. سَهْوٌ : خَطَا ، فَرَامُوشِی  
 ۴۲. شِبَهٌ : مَانَدُ  
 ۴۳. مُهْمَلٌ : سَخْنٌ بَیْهُودَهُ وَ بَیْ مَعْنَى  
 ۴۴. نَوَاهِیٌ : نَهَیْ هَا  
 ۴۵. هَايِلٌ : تَرَسَنَاکُ  
 ۴۶. هِجْرٌ : جَدَايِی وَ هِجْرَانُ  
 ۴۷. هَوْلٌ : تَرَسٌ / دَسْتُ پَاچْگِی  
 ۴۸. مَبَاهَاتٌ : نَازِیدُنْ ، اِفْتِخَارُ کَرْدُنْ  
 ۴۹. هَرَسٌ : بَرِیدُنْ شَاخَه هَای زَایدُ
- أَشْبَاهٌ : جِ شِبَهٌ : مَثَلٌ وَ مَانَدُ  
 بَحْرٌ : دَرِیَا  
 تَحْدِیدٌ : تَعْيِینُ مَرَزُ  
 حُورٌ : سِیَه چِشْمَانُ بَهِسْتِی  
 حُدًى : آوَازِی کِه شَتْرِبَانُ بَرَای شَتْر مِی خَوَاذُ  
 صَحْوٌ : هُوشِیَارِی  
 شَبَّحٌ : سَايَه  
 مَحْمَلٌ : سَازَهَای کِه بَر شَتْر مِی بِنَدَدُ وَ دَر آن مِی نَشِیْنَدُ.  
 نَوَاحِیٌ : نَاحِیَه هَا  
 حَايِلٌ : مَانَعُ  
 حَجْرٌ : سَنَگُ  
 حَوْلٌ : نِیْرُو وَ قَدْرَتُ / پِیرَاْمُونُ وَ حَوَالِی  
 مُبَاهَاتٌ : جِ مَبَاحٌ : آنچِه مَجَازُ وَ رَوَاسْتُ.  
 حَرَسٌ : نَگْهَبَانِی ، نَگْهَبَانُ  
 حِرْصٌ : آزْمَنَدُ

## ق - غ

۵۰. اِلْقَاءٌ : مَنْتَقَلُ کَرْدُنْ ، آمُوختنْ ، تَلْقِینُ  
 ۵۱. بَقْلٌ : سَبْزِی وَ تَرَه بَارُ  
 ۵۲. رَقْمٌ : عَدَدٌ ، نُوشتَه  
 ۵۳. قَلِیَانٌ : اَبْزَارُ اسْتِعْمَالِ دَخَانِیَاتُ  
 ۵۴. فِرَاقٌ : جَدَايِی وَ هِجْرَانُ  
 اِلْغَاءٌ : لَغْوُ کَرْدُنْ  
 بَغْلٌ : کِنَارُ  
 رَغْمٌ : بَر خِلَافِ مِیْلُ ، بَه خَاکُ مَالِیدُنْ بَیْنِی کَسِی  
 غَلِیَانٌ : جُوشِشُ  
 فَرَاغٌ : آسُودْگِی وَ رَهَايِی



## لغت و املا ۱۴۰۱

غازی: جنگجو

۵۵. قاضی: داور، حکم کننده

غالب: چیره

۵۶. قالب: شکل

غدر: خیانت و نیزنگ

۵۷. قدر: قضاو قدر / اندازه / ارزش

غدیر: آبگیر

۵۸. قدیر: توانا

غرابت: دور بودن از ذهن، پیچیدگی

۵۹. قرابت: نزدیکی، خویشاوندی

غرض: نیت بد

۶۰. قرض: وام

غوی: گمرا

۶۱. قوی: نیرومند

مستغلات: زمین کشت غلات

۶۲. مستقلات: امور مستقل

مغلوب: شکست خورده

۶۳. مقلوب: دگرگون شده

غریب: بیگانه

۶۴. قریب: نزدیک

پرتغال: نام کشور

۶۵. پرتقال: نام میوه‌های

## مای درس

س - ث - ص

اثاث: اسباب خانه

۶۶. اساس: پایه

اِصرار: پافشاری

۶۷. اصرار: رازها

انتصاب: گماشته شدن

۶۸. انتساب: نسبت داشتن

ثِقَت: اطمینان

۶۹. سَقَط: مرده، کم ارزش، بیهوده

ثَمَن: قیمت

۷۰. سَمَن: نوعی گل

ثَمین: قیمتی

۷۱. سمین: چاق

ثَنَا: ستایش

۷۲. سَنَا: روشنی

صواب: درست	۷۳. ثواب: اجر کار نیک
رثا: سوگ	۷۴. رَسا: شیوا
صفر: ماه نخست سال قمری	۷۵. سفر: رفتن از شهری به شهری
صغیر: صدای شبیه سوت	۷۶. سفیر: فرستاده
صَلح: مصلحت	۷۷. سِلح: جنگ افزار
صوت: صدا	۷۸. سوت: صغیر
صور: شیپور	۷۹. سور: جشن
صورت: ظاهر و چهره	۸۰. سورت: تندی و شدت
صیف: تابستان	۸۱. سیف: شمشیر
شصت: عدد ۶۰	۸۲. شست: انگشت دست
صبا: باد صبا	۸۳. سبا: سرزمین سبا
صخره: سنگ سخت و بزرگ	۸۴. سُخره : مسخره کردن
صُرّه: کیسه زر	۸۵. سِرّه: پاک و خالص
مصلوب: به صلیب کشیده شده	۸۶. مسلوب: سلب شده، گرفته شده
مسطور: نوشته شده	۸۷. مستور: پوشیده
منصوب: گماشته شده به کاری	۸۸. منسوب: نسبت داده شده
نصب: قرار دادن، گماشتن	۸۹. نَسَب: تبار
منثور: نوشته‌ای که به شعر و نظم نباشد	۹۰. منصور: نصرت یافته، یاری شده
نثر: در ادبیات متضاد نظم	۹۱. نصر: پیروزی

## لغت و املا ۱۴۰۱

ز - ذ - ظ - ض

۹۲. آذار: ماه اول سال رومی  
آزار: رنج
۹۳. آذر: ماه نهم  
آزر: نام پدر ابراهیم پیامبر
۹۴. تعویذ: حرز، دعای دفع بلا  
تعویض: عوض کردن
۹۵. جَزْر: پایین رفتن آب دریا  
جَذْر: ریشه عدد
۹۶. حَضْر: متضاد سفر  
حَذْر: پرهیز
۹۷. ذَقْن: چانه  
زَعْن: نوعی پرند
۹۸. حوزِه: گستره و ناحیه  
حوضه: منطقه‌ای که آبهای به آن می ریزد.
۹۹. ذرع: حدود یک متر  
زرع: کشاورزی
۱۰۰. زکی: پاک  
ذکی: باهوش و باذکوت
۱۰۱. زَلَّت: لغزش و گناه  
ذَلَّت: خواری
۱۰۲. زمین: سرزمین، کرهٔ خاکی  
ضمین: ضامن، کفیل
۱۰۳. زمخت: خشن  
ضخامت: کلفتی
۱۰۴. زهر: سَم  
ظهر: پشت
۱۰۵. نظیر: همانند  
نذیر: ترساننده و بیم‌دهند
۱۰۶. ضمایم: چِ ضمیمه: پیوست  
ذمایم: چِ ذمیمه: ناپسند
۱۰۷. غَمَض: چشم پوشی  
عَمَز: سخن چینی، آشکارکردن رازها
۱۰۸. مذموم: ناپسند  
مضموم: دارای ضمه
۱۰۹. مرضی: مورد پسند و رضایت  
مرزی: مربوط به مرز
۱۱۰. زی: لباس / سوی  
ذی: صاحب و دارنده

۱۱۱. نغز: خوش

نقض: شکستن، زیر پا نهادن

۱۱۲. گذاردن: گذاشتن، نهادن، قراردادن

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن، بیان کردن

۱۱۳. ضلال: گمراهی

ظلال: جِ ظِل: سایه      زُلال: پاک

۱۱۴. قضا: حکم کردن، فرمان خدا

غذا: خوراک      غزا: جنگ

۱۱۵. هزیمت: عقب نشینی و شکست

حزم: احتیاط      هضم: گوار

« و » ناخوانا

۱۱۶. خان: آقا

خوان: سفره

۱۱۷. خار: تیغ گیاهان

خوار: پست

۱۱۸. خاسته: بلند شده، پدید آمده

خواستنه: طلب شده، خواهش

۱۱۹. خیش: گاوآهن

خویش: خود / خویشاوند

۱۲۰. خُرد: کوچک و ریز

خورد: بن ماضی خوردن / غذا

تمرین

کلمه ی مناسب را انتخاب نمایید.

گروه آموزشی عصر

عمارت - امارت

ساختمان، بنا کردن، آباد کردن - فرمانروایی

و مرادش آن بود تا اهل شام مر او را نشناسند و بدو تولا نکنند و به (عمارت - امارت) وی رغبت ننمایند.

ضیا - ضیاع

نور - ج. ضیعت، زمین زراعتی، دارایی

او را گفتند: فلان مقدم فرمان یافت و از او (ضیا - ضیاع) بسیار مانده است و فرزندان او به درجه استقلال نرسیده اند.

## لغت و املا ۱۴۰۱

علم - الم

نشانه، پرچم - درد و رنج

تن را (علم - الم) طاعت بچشاند چنان که حلاوت معصیت چشاند.

براعت - برائت

برتری و کمال - بیزاری، پاکی از عیب و تهمت

اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید، و در آیات (براعت - برائت) و معجزات صناعت که این کتاب بر ذکر و اظهار بعضی ازان مشتمل است تأملی بسزا رود.

عاجل - آجل

شتابان، اکنون، زمان حال - آینده

(عاجلی - آجلی) به تشویش محنت (عاجل - آجل) خلاف رای خردمندان است.

مرعی - مرئی

رعایت شده - نمایان

و اگر مواضع حقوق را به امساک (نامرعی - نامرئی) گذارد، به منزلت درویشی باشد از لذات نعمت محروم.

عمل - امل

رفتار و کردار - امید، آرزو

و پرسیدند از تصوّف؛ گفت: «کوتاهی (عمل - امل) است و مداومت بر (عمل - امل)». «

مؤونت - معونت

هزینه - یاری

مرا هیچ تدبیر موافق تر از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است و بی (مؤونت - معونت) من از آن خلاص نتواند یافت.

مآثر - معاصر

آثار نیکو، کارهای پسندیده - هم عصر

سوابق خدمتکاران، نیکو پیش چشم دارد و مساعی و (مآثر - معاصر) ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند.

مأمور - معمور

امر شده به کاری - آباد شده

و از مشهوران این طریقت یکی وی بوده است، ستوده به همه زبانها اندر میان ملل و احوالش (مأمور - معمور) به صدق و اخلاص.

اجل - عجل

زمان مرگ، مهلت - شتافتن

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی (اجل - عجل) در خشکی نمیرد.

عبا - ابا

جامه‌ای گشاد و بلند - خودداری

فزنه (عبا - ابا) نمود و گفت: مطاوعت ملک بر من فرض است، و بادیۀ فراق او بی شک دراز و بی پایان خواهد گذشت.

عزل - ازل

برکنار کردن - زمان بی ابتدا

آن محتشم علم و عمل، آن محترم حکم (عزل - ازل)، آن صدیق توکل و اخلاص...

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)

ستر - سطر

پوشش - یک خط از نوشته

تا در قبضه او محفوظ بود و در (ستر - سطر) او از خلق محجوب گردد.

## سطرها - چهارپا

سطور - ستور

به صواب آن نزدیکتر که مزدوری چند حاضر آرم و (سطور - ستور) بسیار کرا گیرم و جمله به خانه برم.

سقف قوسی ، طاقچه، تک و منفرد - نوعی درخت

طاق - تاق

تو داری (طاق - تاق) ابرویی که جفتش نیست در عالم تویی آن کس که در عالم، به جفت ابروان (طاقی - تاقی)

پیروی - بی معنی! خوش آیند، چاپ شده - پیروی شده

مطبوع - متبوع

راستی مردود و مهجور و حق منهزم و باطل مظفر، و (متابعت - مطابعت) هوا سنت (مطبوع - متبوع) و ضایع

گردانیدن احکام خرد

طریق مشروع.

پیروی، پیروان - طبعها، سرشتها

اتباع - اطباع

تا تفحص تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشناسم، که (اتباع - اطباع) نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر درست را بپوشاند.

گروه آموزشی عصر

کالا، سود و منفعت - اطاعت شده پیروی ذات و سرشت

متاع - مطاع

فقیر نه آن بود که دستش از (متاع - مطاع) و زاد خالی بود، فقیر آن بود که (تبعش - طبعش) از مراد خالی بود.

زندگانی - صحن خانه

حیات - حیاط

از آن که می داند که حق تعالی آنچه قسمت کرد در ازل - از خلق و رزق و اجل و (حیات - حیاط) و سعادت و شقاوت - جز آن نباشد.

هور - حور

خورشید - زن زیبای بهشتی

چو (هورم - حورم) نهان و چو (هور - حور) آشکارا و لیک از حقیقت نه حورم نه هورم

شبح - شبه

تن، کالبد، سایه - نوعی سنگ قیمتی، مانند

او خداوندی است که او را (شبح - شبه) نیست و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی.

نواحی - نواهی

ناحیه‌ها، مناطق - امور نهی شده

بنده اندر گنّف اوامر و (نواحی - نواهی) بود و اندر سرپرده خود همیشه مشکور.

بحر - بهر

دریا - برای، بهره

بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از (بحر - بهر) طاعت ملوک.

هول - حول (هایل - حایل)

هراس، ترسناک - پیرامون، مانع و جداکننده

و انواع (هول - حول) و خطر و مؤونت حضر و مشقت سفر بهر ارتفاع بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال برسخی!

محمل - مهمل

کجاوه که بر شتر بندند - کلام بی معنی و بیهوده، رها شده

و گفت: مغبون آن کسی است که (محمل - مهمل) گذارد روزگار خویش به بطالت، و مسلط گرداند جوارح خود را بر هلاکت.

تهدید - تهدید

حد و مرز چیزی را تعیین کردن - ترسانیدن، بیم دادن

قدرتش اندر وی صلابت نی. سمع و بصرش اندر وی متجدد نی. کلامش اندر وی تبعیض و (تهدید - تهدید) نی.



احرام - اهرام

حرم‌ها، لباس حج گزاری - هرم‌ها

همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است، اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان (احرام - اهرام) خدمت گیرمی.

حلال - هلال

روا، جایز - ماه نو

صانعی که به دست صنعت، بلال حبشی زنگی دل شب را داغ (حلال - هلال) بر جبین نهاد.

غدیر - قدیر

آبگیر، تالاب - توانا

حی و علیم است. رؤوف و رحیم است. مرید و (غدیر - قدیر) است. سمیع و بصیر است.

فراق - فراغ

آسودگی، رها شدن از کاری - جدایی ودوری

اگر مصلحت بینی به شهر اندر برای تو مقامی بسازم که (فراق - فراق) عبادت از این به دست دهد و دیگران هم به برکت انفاس شما مستفید گردند.

قدر - غدر

اندازه، ارزش، قوی - مکر و حيله، خیانت

و هر که ملک را بر (قدر - غدر) تحریض نماید و نقض عهد را در دل او سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاد.

غربت - قربت

دور شدن، دوری از وطن - نزدیکی

و لطافت طبع و اعتدال مزاج و صحت سریرت به اسرار ایشان دیدار دهد تا (غربت - قربت) محققان و رفعت کبرای ایشان ببینند و...

قرض - غرض

بدهی - قصد، هدف

این است مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالحت دشمن به وقت حاجت فایت نگرداند و پس از حصول (قرض - غرض) از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد.

غالب - قالب

چیره و مسلط، قسمت بیشتر چیزی - شکل، پیکر

صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد. طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر او (غالب - قالب) آمد و دام از دستش در ربود و برفت.

الغا - القا

لغو کردن، باطل کردن - مطلبی را به ذهن کسی افکندن

هر چه خواهد میکند در کشور دل شاه عشق عقل را کو زهرهای تا حجتی (الغا - القا) کند

صواب - ثواب

راست و درست - پاداش

مصلحت آن است که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه (صواب - ثواب) بشناسی.

ثمین - سمین

گرانبها - چاق

ابلهی را دیدم (ثمین - سمین). خلعتی (ثمین - سمین) در بر و مرکبی تازی در زیر و کلاهی مصری بر سر.

انتساب - انتصاب

نسبت داشتن - نصب کردن، گماشتن

www.my-dars.ir

اعرابی ای از گروهی چیزی خواست. گفتند: تو کیستی؟ گفت: سوء اکتساب مرا از (انتساب - انتصاب) بازنگهداشته است.

صورت - سورت

شکل، ظاهر - شدت اثر، تندی و تیزی

از حدت و (صورت - سورت) پادشاهان بر حذر باید بود که غالب همت ایشان به معظمت امور مملکت متعلق باشد.

رازها، نهفتن - پافشاری کردن

اسرار - اصرار

و هرگاه حوادث به عاقل محیط شود باید که در پناه صواب دود و برخطا(اسرار- اصرار) ننماید و آن را ثبات عزم نام نکند.

سنگ بزرگ وسخت - تمسخر، بیگاری

صخره - سخره

و گفته اند که همه تدبیرها (صخره - سخره) تقدیر است و هرچند خردمند پرهیز بیش کند به دام بلا نزدیک تر باشد.

درستی، نیک شدن - ابزار جنگ

صلاح - سلاح

و انتفاع از بندگان آنگاه میسر گردد که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و (صلاح - سلاح) آراسته باشد.

خطا، فراموشی - هوشیاری

سهو - صحو

و پوشیده نیست که آدمی از (سهو - صحو) و غفلت و جرم و زلت، کم معصوم تواند بود.

روشنایی - ستایش

سنا - ثنا

و بیشتر سخن او(سنا - ثنا) بود و مدحت حق، و بیشتر عمل او طاعت، و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود، و قدرت.

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)

فرستاده - بانگ و فریاد، سوت

سفیر - صفیر

قلم را دانایان مشاطه ملک خوانده اند و (سفیر - صفیر) دل، و سخن تا بی قلم بود چون جان بی کالبد بود.

صیف - سیف

## صیف - سیف

زراعتی که خواهند می کنند و همه زرع ایشان (صیفی - سیفی) بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد...

شصت - شست

## عدد ۶۰ - انگشت بزرگ، دام

مباش محو خانه فریب چو بیدل

خدنگ ناز شکاری ز قید (شصت - شست) برون آ

صور - سور

## ج. صورت، نقش ها - جشن

و به صحبت دوستان و برادران هم مناز، و بر وصال ایشان حریص مباش، که (صور - سور) آن از شیون قاصر است و اندوه بر شادی راجح.

رسا - رثا

## بلند، رسنده - سوگواری

در سر آن زلف بی بخت (رسا - رثا) نتوان رسید چاره شبگیر بلندست این ره خوابیده را

صبا - سبا

## باد خنک و رویاننده گلها، نماد پیام رسانی - نام سرزمین بلقیس

مگر کودکی که به بازیچه تیر از هر طرفی می انداخت، باد (صبا - سبا) تیر او را به حلقه انگشتری در بگذرانید.

حضر - حذر

## جای حضور، منزل - پرهیز

پیوستن یاران در (حضر - حذر)، دیدار یکدیگر است و در سفر مکاتبه.

روضه - روزه

## باغ، گلزار - از اعمال دینی

آن کس را که گامی در (روضه - روزه) او نهد، گام بر بال فرشتگان نیز به چشمش کوچک آید.

## لغت و املا ۱۴۰۱

حوزه - حوضه

ناحیه، محدوده - ناحیه آبریز

در (حوزه-حوضه) ملکش تنی از زخمه ننالد جز گاه طرب چنگ به آهنگ بم و زیر

گذاردن - گزاردن

گذاشتن، نهادن، برقرار کردن - ادا کردن، انجام دادن

و حالی به مروت آن لایق تر که مکافات آن لازم شمیری و زودتر بندهای من ببری و سوائف وحشت را (فروگزاری - فروگذاری)، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابق مناقشت را برداشت و فضیلت وفاداری و شرف (حق گذاری - حق گذاری) بر خرد و رای تو پوشیده نماند.

زَلت - ذَلت

لغزش، خطا - خواری

یکی از ناموران گفته است: عزلت بدون عین علم (زلت - ذلت) است و بدون زای زهد، علت.

تعویذ - تعویض

دعای رفع بلا - عوض کردن

خون می چکد ز حلقه چشم رکاب تو (تعویذ - تعویض) چین حمایل ابرو چه می کنی؟

ذرع - زرع

گروه آموزشی مدرسه

بدین شهر جده نه درخت است و نه (ذرع - زرع)، هرچه به کار آید از رستا آرند و از آنجا تا مکه هفتاد هزار (ذرع - زرع) است.

www.my-dars.ir

آذار - آزار

ماه اول بهار - رنج و عذاب

ابر (آذاری - آزاری) بر آمد باد نوروزی وزید وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید

جزر - جزر

ریشه، اصل - پایین رفتن آب دریا

دریای عمان را عادت است که مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و به تدریج (جذر - جزر) کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز.

مرزی - مرضی

مربوط به مرز - مورد پسند و رضایت

همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور، و ایزد تعالی خاتمت محمود و عاقبت (مرزی - مرضی) و اصحاب صلاح و دیانت و ارباب امانت را ارزانی داشته است.

ضلال - ظلال - زلال

گمراهی - ج. ظل: سایه‌ها، سایه‌بان - صاف و گوارا

ما را به خویش خوان و بر خویش بار ده  
باشد که بعد از این برهیم از (ضلال - ظلال - زلال) خویش  
می خند زیر لب تو به زیر (ضلال - ظلال - زلال) گل  
خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار

ازار - عذار

لنگ، شلوار - رخسار، صورت

و گویند: کژدم در (ازار - عذار) او آشیان کرده بود!!!

نقض - نغز

شکستن - نیک

اما اکنون محقق گشت بدین دروغ ها که می گوید، و عذرهای (نقض - نغز) و دفع های شیرین که می نهد.

گروه آموزشی عصر

حرص - حرس - هرس

آزمندی، طمع - نگاهبانی، نگهبان - بریدن شاخه های زاید

چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم به رغبت صادق و (حرص - حرس - هرس) غالب در تعلّم آن می کوشیدم.

هضم - حزم - هزم (هزیمت)

گوارش - دوراندیشی - شکست و عقب نشینی

## لغت و املا ۱۴۰۱

هر که در مقدار طعام و شراب خود جانب حزم ننگه ندارد و چندان خورد که معده از (هضم - حزم - هزم) آن عاجز آید، او را دشمن خود باید شمرد.

قضا - غزا - غذا تقدیر و حکم الهی، فرمان دادن، قضاوت کردن - جنگ - خوردنی

پس سلطان برفت و به (قضا - غزا - غذا) در آن وقت، به سومنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد. از (قضا - غزا - غذا) از اسب فرود آمد و به گوشه‌ای شد و روی به خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفت.

خواسته - خاسته طلب شده، خواهش - بلند شده، پدید آمده

بعد از آن دیدمش زن (خواسته - خاسته) و بیخ نشاطش بریده و گل هوشش پژمرده.

خوار - خار پست، زبون - تیغ

و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را (خوار - خار) دارد، و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را مهمل گذارد، و چون فرصت فایت شود و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک حوالت کردن گیرد.

به پیش عارض من گل بود (خار - خوار) چنان چون (خار - خوار) باشد پیش گل (خار - خوار)